



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۹۵۳

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲ م۹۳۴ الف ۱۳۴۷ ☐ مرجع

سرشناسه: میرزای قمی، ابوالقاسم بن محمدحسن، ۱۱۵۱ - ۱۲۳۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: اصول الدین به ضمیمه اظهار الحق و الیقین، حجة البالغة فی

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدعلی بن احمد ارسنجانی تاریخ کتابت: ۱۳۴۷ ق

محل نشر: شیراز ناشر: مطبعه اسلامی محمدی تاریخ نشر: ۱۳۴۷ ق

صفحه شمار: (۱ج. ۴۸، ۲۴ ص) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۴٫۵×۲۰٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: عبدالباقی آیت اللهی تاریخ ثبت: ۱۳۷۴ [illegible]

یادداشتها: عنوان دیگر: رساله فی اصول الدین. شرح ضمیمه: اظهار الحق و الیقین. حجة البالغة فی غیبة النعمة السابغة: از تربستانی

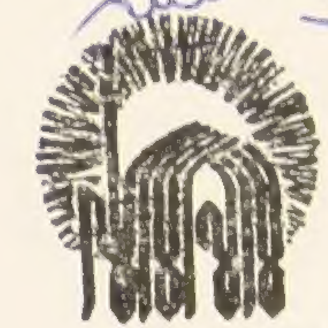
موضوع(ها): ۱. شیعه - اصول دین. ۲. شیعه - عقاید. ۳. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ - ؟ ۴. مهدویت - انتظار

شناسه (های) افزوده: الف. تربستانی، محمدحسین بن محمدعلی، ۱۲۵۵ - ۱۳۱۵ ق. اظهار الحق و الیقین. ب. تربستانی، محمدحسین بن محمدعلی، ۱۲۵۵ - ۱۳۱۵ ق. حجة البالغة فی غیبة النعمة السابغة.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۸

ضمیمه دارد ۱ـ اظهار الحق میرزا محمد حسین شهرستانی
۲ـ اثبات الغیبه

۲۸۷۱۴۲
الف ۹۵۴۴ م
۱۲۶۹



۲۴۹۷

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: اصول دین

مؤلف متن: میرزا ابوالقاسم قمی	محشی: ......

شارح:	مترجم: ......

تاریخ تحریر:	نوع خط:	تعداد سطر: ......

جزء کتب: عام	زبان: عربی	عدد اوراق: ۲۴۸+۲۴

طول: ۲۲	عرض: ۱۴	شماره عمومی: ۱۲۹۵۳

وقفی / خریداری: عبدالحسین آیت اللهی	تاریخ وقف / خریداری: اسفند ماه ۲

ملاحظات: سنه ۱۳۴۷ ش دیگر

هو الله
تعالى شأنه
فهرست
رسالتنا في اصول الدين من
تأليفات سلطان المحققين
آية الله في العالمين المولى الميرزا القمي
أعلى الله مقامه ورسالتنا في اظهار الحق
واليقين ورسالتنا في اثبات الغيبة
وهما لقدوة العلماء والمجتهدين
الحاج ميرزا محمد حسين
الشهرستاني أعلى الله
مقامه



هذا الکتاب المستطاب فی اصول الدین



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
و آله اجمعین چنین گوید اقل عباد الله ابو القاسم بن
حسن الجیلانی که این چند کلمه ایست در اصول دین با
دلیلهای اجمالیه موافق فهم و طاقت عوام نوشته میشود
تا فایده آن شامل اکثر مردم باشد شاید جناب اقدس
الهی باین وسیله از گناهان این روسیاه بی بضاعت
درگذرد و رحمت و عفو خود را شامل این گناهکار رو
و الدین نماید و این مشتمل است بر مقدمه و
چند باب اما مقدمه بدانکه اصول دین پنج است
توحید و نبوت و معاد و اما عدل و امامت پس
انها از اصول مذهبند پس هر کس منکر یکی از

از این سه چیز اول شود کافر است و ذبیحه او حلال
نیست و سایر احکام کفر بر او جاری است اما اگر اقرار
بان سه داشته باشد و منکر عدل و امامت باشد
کافر نیست لکن شیعه هم نیست و بلاشک از اهل جهنم است
و اینها را اصول دین خوانند بجهة آنکه اصل عبارتست
از بیخ و ریشه و هر چیز که بر آن اساس میگذارند مثل پی
دیوار و ریشه درخت و امثال اینها و سایر عبادات و
مسائل حلال و حرام فروع دینند یعنی مثل دیوار و شاخ
و برگ درختند پس اصل هر چیز اگر بر جا باشد فرع بر آن
قرار میگیرد و اگر اصل نباشد فرع را ثبات و بقائی نیست
پس هر که اصول دینش صحیح باشد امید است نجات از
برای او باشد هر چند فروعش خراب باشد و اعمال او نا
شایسته باشد هر چند بعد از سوختن بسیار در جهنم
باشد و هر که اصول دینش خراب باشد فروع دین او و اعمال
و طاعات و عبادات باو نفعی ندارد هر چند تمام شب و
روز عبادت کند باب اول در توحید است و در آن سه
فصل است اول در اثبات صانع عالم است و اینکه عالم را
خدائی هست و دلیل بر اینمطلب بسیار است و آنچه

بفهم عوام نزدیکست دو چیز است اول اینکه هر عاقلی بچشم
دلیل اول
بصیرت نظر کند در عالم و آنچه در او هست از آسمانها و
زمین و ستارها و آفتاب و ماه و انواع آنچه در زمین از
حیوانات و گیاهها و انهار و روئیدن و رسیدن آنها و
اختلافات چهار فصل و در خلقت انسان از اعضا و جوارح
و قوای ظاهره و باطنه و قوهائیکه باعث تربیت بدن
میشود و غذا را بهمه اعضا میرساند و بسبب آن نمو
حاصل میشود و گوشت و پوست و سایر اجزای بدن و اخلاط
از آن حاصل میشود یقین میکند که اینخود بی صانعی نیست
دلیل دوم
و یقین میکند که چنین صانعی باید کامل از هر حیثیت
باشد و نقص در او نباشد دوم اینکه هرگاه طفلی
از اندرون خانه بیرون آید و بگوید که در خانه فلان
چیز را میخواهند یا فلان واقعه رو داده است ظن
بصدق آن حاصل میشود و چه بسیار اوقات است که یقین
بآن حاصل میشود اگر دو طفل باشند بیشتر اثر صدق
ظاهر میشود و همچنین هرچه بیشتر شوند و چه جای
آنکه مردی خبر دهد و چه جای آنکه مردان بسیار خبر دهند
پس هرگاه جمعیت کثیری خبر دهند بسیار اوقات

مفید

مفید یقین است خصوصاً هرگاه مردان خوب راستگو
باشند و حاکم باین عقل است همچنین است در امور یکه
مدرک آنها عقل باشد پس هرگاه جمع کثیری که جمعیت
ایشان بسیار باشد و همه خوب و راستگو باشند و صاحب
علم و فهم و زیرکی و زهد و بی نیازی از دنیا باشند متفق
القول حکمی بکنند نظر بعقل خود یقین بصدق حاصل
میشود پس چگونه از خبر دادن صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر که جمعی از ایشان مثل نوح و ابرهیم و موسی و
عیسی و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشند
که این پنج پیغمبر از اولوا العزم اند یقین حاصل نمیشود
و اینهم معلوم است که از زمان حضرت آدم تا بحال پیغمبران
و اوصیا ایشان و علماء و صلحاء در هر عصر و زمان
گفته اند که عالم را خدائی هست یگانه متصف بهمه
کمالات و مبرا از هر عجز و نقص و عیب و باوجود اینعقل
حکم میکند باینکه اینهمه اشتباه نکرده اند و
دروغ نگفته اند بلکه یقین میکند که عین حق و
صدق و صواب است بلکه وجود صانع فطریست
باین معنی که حقتعالی خلقت انسان را چنان کرده است

در صفات ثبوتیه

که بالفطره و یقین بوجود خدا بخود داشته باشد
بلکه حیوانات نیز اینمعنی را فهمیده‌اند چنانکه از
آثار و اخبار و علامات بسیار ظاهر میشود **فصل
دویم** در صفات کمالات الهی است آنچه مشهور است
این است که خدا قادر و عالم و سمیع و بصیر و حی و مرید
و کاره و متکلم و صادق و ازلی و ابدیست قادر یعنی
خدا تواناست و هر کاری خواهد بکند میکند و
هرچه را خواهد ترک کند میکند و در افعال خود
مجبور نیست مثل آتش که نتواند نسوزاند و مجبور
باشد بسوزاندن و از هرچه خواهد بکند عجز
ندارد اگر حکمتش اقتضا کند چندین عالم دیگر میتواند
خلق کند و فعل قبیح و ظلم را میتواند بکند اما از
راه قبح آن نمیکند و دلیل براینمعنی اینست که اگر
قادر نباشد لازم میآید که عاجز باشد و محتاج
باشد بغیر و صانع عالم و کسی که صاحب این اساس
که مذکور شد باشد چگونه عاجز میتواند بود دیگر
رفع حاجت او را خواهد کرد و وقتیکه محتاج خواهد
شد بدیگری عالم یعنی خدا داناست و بر او هیچ

اثبات صفات کمالیه

معنی قادر

معنی عالم

چیز

در صفات کمالیه

چیز پوشیده نیست آنچه شده است و آنچه میشود
و آنچه موجود میشود و آنچه موجود است آشکار
و پنهان و جزئی و کلی و جمیع ذرات همه در نزد او هویدا
و ظاهر است و علم او نسبت بهمه یکسانست و
دلیل بر آن اینست که هرگاه ثابت شد که حق تعالی
صانع عالم است و عالم را ایجاد کرده است چگونه
میشود که علم بر آن نداشته باشد البته هر کسی که
خلقت چیزی کرد باختیار و اراده بحقیقت آن مطلع
خواهد بود و دیگر اینکه علم همه علما که مخلوق او
یند باو راجع میشود و کمالات همه از فیض بی‌منتهای
اوست و قدرت همه حاصل از قدرت اوست
چگونه میتوان بود کسی که علم و قدرت بهمه علما
و اصحاب قدرت داده باشد خود قادر و عالم نباشد
و دیگر اینکه هرگاه دانستی که اینهمه عجائب خلق
خدا که در آفاق و در نفس انسان است از آنچه
متعلق ببدن اوست از اجزاء و اعضا و چشم و
گوش و زبان و غیر آن و ترکیب هر یک از اعضا از اجزاء
بسیار که حکما در حقیقت آن عاجز و حیرانند

همه از خلقت او ست و صانع همه آنها چگونه میتواند
که چنین کس نادان باشد و بدانکه نباید در حقیقت
علم الهی تفکر کرد همین قدر باید دانست که علم خدا
از بابت علم ما نیست که صورتی از اشیا در ذهن ما حاصل
میشود و آنرا علم میگوئیم و نه هم میتوانیم گفت که علم خدا
این است که عین اشیا همه در نزد او حاضرند و اگرنه لازم
میاید که شخصی که بعد از چندین هزار سال خلق
میشود در ازل با وجود حق تعالی قرین باشد و این خلاف
بدیهی عقل و دین است بلکه همین قدر باید اذعان
و اعتقاد کنیم که حق تعالی جاهل و نادان نیست و بر
او هیچ چیز پوشیده و پنهان نیست اما اینکه دانش
او چگونه است پس نمیتوان یافت و نه هم ما را تکلیف
بآن کرده اند بلکه نهی از این وارد شده است
و حاصل آنکه علم الهی و سایر صفات کمال او
عین ذات آن جنابند یعنی اینکه ذات
مقدس او قائم مقام این صفات است و در ذات الهی
تفکر کردن بغیر غرق شدن در دریای ضلالت ثمری
ندارد سمیع و بصیر یعنی شنوا و بیناست شنیدنیها را

معنی سمیع و بصیر

میشنود بدون گوش و دیدنیها را میبیند اما بدون چشم
زیرای آنکه هرگاه ادراک او آلتی و جارحه باشد مثل ما
لازم میاید که محتاج باشد و بدون آن از ادراک عاجز
باشد و خداوند عالم باید کامل بالذات و احتیاج بغیر
نداشته باشد و حقیقت همه بعلم بر میگردد حی یعنی
زنده و مراد از زنده آن کسی است که آثار علم و قدرت از او
ظاهر شود یعنی کارهائی که بسبب دانائی و توانائی
صادر میشود از او صادر شود و از اینجا معلوم شد که
هرگاه قادر و عالم است حی هم هست پس این صفت هم
معلوم است بعلم و قدرت بر میگردد مرید و کاره
یعنی باختیار خود کار میکند و باختیار خود ترک میکند هر کاریکه میکند با علم او
باینکه حکمت در آنست باعث حصول آن کار میشود
پس بر میگردد این دو صفت باینکه حق تعالی قادر و
مختار و عالم بمصالح همه امور است و این دو صفت هم
بعلم و قدرت بر میگردد و اراده خدا مثل اراده ما نیست
که نفع و فایده از فعل او تصور میکنیم و از باعث و محرک ما میشود
تا بعد یکه عزم بآن میکنیم و آنرا بعمل میاوریم بلکه همینکه
حق تعالی در ازل علم دارد که وجود فلان در فلان وقت مصلحت و حکمت است

معنی حی

معنی مرید و کاره

در صفات ثبوتیه

متکلم

همین اراده خداست و همین ایجاد میشود و از احادیث ظاهر میشود
که اراده همان ایجاد است و صفت فعل خداست غیر از صفت
ذات خداست متکلم یعنی گوینده پس اگر مراد از آن
خلق کردن کلام است مثل قرآن و توریة و انجیل پس آن
صفت فعل است و از صفت ذات و صفات کمال نیست
و اگر مراد علم باین کلامها یا قدرت بر خلق این کلامها است
پس آن نیز بر میگردد بعلم و قدرت صادق یعنی ۷

معنی صادق

راستگو پس آن از صفت فعل خداست یا از صفات
تنزیه است یعنی دروغ نمیگوید و دلیل بر آن اینست
که دروغ قبیح است بر بدیهه عقل و دروغ مصلحت
آمیز هم از او سر نمیزند بجهة آنکه او نیز خالی از قبح نیست
و او عاجز نیست از آنکه رفع فسادی که منصور است از هر دروغ
دروغ بکند پس باید هیچ نوع دروغ از او سر نزند

معنی ازلی و ابدی

ازلی و ابدی یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد
بود و دلیل بر آن اینست که اگر حادث باشد و تازه هم
رسیده باشد باید فنا بر آن روا باشد پس واجب الوجود
نخواهد بود و وجود او غیر او خواهد بود پس خدای
او دیگری خواهد بود که او را تازه ایجاد کرده است

فصل

در صفات توحید

در صفات تنزیه

فصل در صفات تنزیه خداست یعنی چیزهائیکه باید
آنها را از خدای نفی کرد و باید اعتقاد کرد که آنها از برای
خدا نیست اول نفی شریک است یعنی خدا یکیست و دو نیست
و دیگر نه کسی هست که خلق را ایجاد کند و نه کسی هست
که مستحق پرستش باشد و دلیل بر این هم بسیار است
و آنچه مناسب بفهم عوام باشد اینست که هر کس
ملاحظه انتظام عالم را میکند و اینکه همیشه اوقات
یکنسق میگردد حرکات افلاک و کواکب و فصول اربعه و
طریقه روئیدن گیاها و زائیدن حیوانات و غیر آنها
همه بر یک قرارند و اختلافی در آن نیست یقین میکند
که اینهمه کار یکنفر است بجهة آنکه هر گاه در مملکتی دو
پادشاه باشد همیشه در آن مملکت خرابی و فساد است
و همچنین هر گاه در شهر دو حاکم باشد بلکه در محله دو کد
خدا و دو نجاد و کدبانو باشد همیشه در آنها فساد است
و باین اشاره کرده است حق تعالی در قرآن مجید که فرموده است
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و دیگر آنکه اگر خدای
دیگری میبود بایست از جانب او نیز پیغمبر و کتابی و دینی بیاید
مردم را براه نمائی کند بجهة آنکه خدای تعالی باید فیض رسان

نفی شریک

باشد بلکه یگانگی خداوند عالم نیز فطری است که هر کس
در حال اضطرار که گیر افتاد آن وقت مجال وسوسه و تفکر
نیست بی اختیار و اعانت میجوید از خداوند یگانه و هیچ
مرتبه او را خدای دیگر در نظر نمیاید و بعضی از مجوس
که قائل شده‌اند بدو خدا که یکی را یزدان میگویند و دیگری را
اهرمن و بعبارت دیگر نور و ظلمت میگویند قول ایشان
باطل است و شبهه ایشان فاسد است و وجه خیال
آنها اینست که در دنیا شرور و آفات هست مثل مار
و عقرب و زهر و درنده و ظالم و متقلب و خیرات و
لذات هم هست مثل آب و میوه و اسب و گاو و گوسفند
و مردمان راستگوی و راست رفتار و درست کردار پس
نمیتواند شد که فاعل و خالق این هر دو یکنفر باشد پس
میگویند فاعل خیر یزدانست و فاعل شر اهرمن که
شیطان و بعضی از آنها نیز خدا را یکی میدانند اما
میگویند خدا شیطان را خلق کرد و او شرور و آفات را
خلق کرده و وجه بطلان شبهه آنها بسیار است و همین
بس است که بدانی که آنچه در دنیا هست هیچ یک شر
محض نیست و آنچه در نظر قاصر شر مینماید بعد از

آنکه

مذهب مجوس

آنکه در آن تفکر نمائی آن قدر فایده در آن هست که
ضرر او از آن در جنب آن نیست و نابود است ببین
که اگر کسی طفل آن ختان کرده باشد حجامت و بلعث
خیر او است اما در ظاهر حجامت و برای طفل شر و
ضرر و درد و آزار است و اگر نباشد فایده این شرور و
آفات مگر از ترسیدن و تشویش بردن و بیم در هول
بودن که باعث ثواب عظیم و اجر جسیم آخرت است که زوال
ندارد بس خواهد بود چه جای آنکه هر یکرا فاید بسیار
هست که اینجا مجال ذکر آنها نیست و از عمده فواید آنها
مشوب کردن لذات دنیا است و تلخ کردن آنها را بکام
اهل آن که باعث بی‌رغبتی بدنیا باشد و باعث یقین
بسرای آخرت باشد و اما بطلان بت پرستی و پرستیدن
ستارها و آب و آتش واضح‌تر از آنست که کسی بیان
کند بجهت آنکه بعضی از آنها را خود انسان میسازند
و بعضی دیگر مخلوقات چندند که استحقاق پرستش
برای آنها بهیچ وجه ثابت نشده است دویم آنکه حق
تعالی مرکب از اجزاء نیست نه از اجزای حسی مثل سر و
دست و پا و گوشت و پوست و استخوان و از اجزای

نفی شریک

عقلی مثل انسان که مرکبست از حیوان ناطق و او را
مکان نمیباشد و جسم یعنی چیزیکه قابل طول و
عرض و عمق باشد نیست و عرض نیست یعنی مانند
رنگ و بو و طعم که بجسم برپاست نیست و مکانی و
جهتی و سمتی از برای او نیست بجهة آنکه مرکب
محتاج است بمکان و عرض محتاج است بمحلی که با و
برپا باشد و خداوند عالم نمیتواند شد که محتاج باشد
و اگر اینها و اغیر او از برای او قرار دهد خدائی و خواهد
بودنه انرو شبیه و نظیر و معین و وزیری ندارد بجهة آنکه
هرگاه شبیه و نظیری داشته باشد پس شریک و خواهد بود و بطلان او معلوم شد و اگر معین
و وزیری داشته باشد محتاج خواهد بود و از آنچه
گفتیم معلوم شد که خداوند عالم ابداً بسر دیده
نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة آنکه کسی بچشم
سر نمیتواند دید چیزی را مگر آنکه در برابر او باشد
و در سمت مواجه او باشد از اینجا لازم میاید که
خدا را مکانی باشد و از آن نقص و احتیاج لازم
میاید و قرآن مجید باین ناطق است که فرموده است
لا تدرکه الابصار و بعضی آیات که ظاهر انها بر

از او نفی حوادث

خلاف

خلاف اینست دلالت میکند تاویل دارد و مراد دیدن بدل است
یعنی یقین کردن بخداوند عالم پنجم آنکه حق تعالی محل
حوادث نمیشود یعنی لذت و الم و خواب و بینکی و سهو و
نسیان و جوانی و پیری و واماندگی امثال اینها از برای
او نیست بجهة اینکه همه اینها نقص و عیب و باعث
عجز و احتیاج است ششم آنکه حق تعالی در چیزی حلول
نمیکند و داخل نمیشود و بصورت چیزی ظاهر نمیشود و با چیزی یکی
نمیشود چنانکه جماعتی از صوفیه میگویند که خدا در
عارف حلول میکند یا با او یکی میشود یا بصورت او ظاهر
میشود چنانکه مذهب نصاری است در باب عیسی و مذهب
غالیها است و از برای او زن و فرزند نمیباشد بجهة اینکه
بعضی از اینها محال است مثل یکی شدن دو چیز و بعضی
مستلزم نقص و احتیاج است مثل سایر اینها و حق تعالی
وقتی بوده است که با او هیچ چیز نبوده است پس دیگر
بودن هم شریک ندارد چنانکه اجماع همه دینها از آنست
باب دوم در عدل است بدانکه عدل از صفات فعل الهی است
یعنی خدای تعالی راست رفتار و درست کردار است و ظلم
نمیکند و بدون استحقاق مؤاخذه نمیکند و توضیح

در نفی حلول و نفی صوفی

باب عدل

این مطلب در ضمن چند بحث میشود بحث اول اینکه
فرق میان صفات فعل و صفات ذات خدا اینست که
صفات ذات آنهائیست که اثبات یا نفی آنها دائمیست
و چنان نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد اما صفا
تهای ثبوتی ذاتی مثل علم و قدرت پس بجهة آنکه نفی
آنها از خدا هرگز نمیتوان کرد و نمیتوان گفت که خدا در یکوقت علم
بفلان چیز دارد و در وقت دیگر علم ندارد بلکه علم او
همیشه است و همچنین قدرت و اما صفاتهای تنزیهی
پس آنها همیشه از ذات مقدس دور است و نمیشود
که در یکوقتی ثابت باشد مثل شریک از برای خدا
یا احتیاج یا حلول حوادث و امثال آنها اما صفات
فعل پس گاهی ثابت میشود و گاهی نفی میشود مثل
خالقیت و زنده کردن و میرانیدن و امثال اینها
بجهة آنکه میتوان گفت که خدا فلان کس را امروز
ایجاد کرده و سال قبل از این ایجاد نکرده و فلان کس را
امروز روزی داده و قبل از خلقت او روزی نداده
و همچنین سایر صفات و از این جهة است که صفات
فعل کمال ذات الهی نیست بلکه کمال ذات و قدرت

فرق بین صفات ذات و صفات فعل

دانستن است بر آن افعال و علم بآنها است و اما کردن و
نکردن پس هیچیک آنها بالذات کمال نیست بلکه
گاهی هست که کردن فعل در یکوقت نقص است و در وقت
دیگر کمال بلی وقتیکه ماده مستعد شد و از برای فیض
مانعی نباشد در اینوقت ندادن فیض نقص است باعتبار
اینکه اینفعل ناقص از او سر نزده است بلکه بجهة آنکه منافات
با فیاضیت و خیر محض بودن او دارد و بدون قابلیت و
استعداد منع فیض منافاتی با فیاضیت او ندارد
بحث دوم اینکه بدیهه عقل حکم میکند که بعضی
افعال از آن بابت است که فاعل بجهة کردن آنفعل مستحق
مذمت و ملامت است مثل ظلم و عدوان و دروغ و آنفعل
قبیح است و بعضی از بابتی است که فاعل از جهة کردن
آن مستحق مدح و مثوبت است مثل عدل و احسان و
راستگوئی و اینفعل حسن است هر چند پیغمبری نباشد و شرعی
نباشد که عقل حکم میکند که صاحب اینعمل مستحق مذمت است
و صاحب اینعمل مستحق ستایش و از جمله افعال که عقل حکم
میکند بقبح آن تکلیف کردن کسیست بچیزیکه طاقت
آنرا نداشته باشد بحث سیم آنکه قبح از خداوند عالم

در اینکه حسن و قبح عقلی است

قبح از خداوند صادر نمیشود

سر نمیزند بجهة انکه از کردن قبیح لازم میاید یا جهل
خدا یا عجز خدا یا احتیاج او بان یا فاعل عبث بودن او بجهة
انکه اگر نمیداند قبیح است پس جاهل است و اگر میداند
و نمیتواند که نکند پس عاجز است یا میتواند نکند اما محتاجست
بکردن ان پس محتاج است یا بدون احتیاج از باب عبث
و لغو میکند پس سفیه است و اینهمه مستلزم نقص و
عیب است و خالق عالم از همه اینها بری است هرگاه این را دانستی
بدانکه اشعریه اکثر اهل سنت قائل شده اند که افعال بندگان
مخلوق خداست و خدا بر دست ایشان خیر و شر را جاری
میکند این مستلزم قبح و ظلم و جور است بر خداوند عالم
و این باطل است و وجه قبح ان این است که حقتعالی بندگان را
امر و نهی کرده است و ایشان را وعده ثواب و وعید بعقاب
داده پس هرگاه بنده قادر بر فعلی نیست و افعال بنده را
خدا بدست او جاری میکند پس کسیرا که بمعصیت
وا میدارد و قادر نیست که طاعت کند پس چگونه او را
تکلیف میکند و او تقصیری ندارد و اگر بنده از بندگان
یکی از خدمه خود را بزور بکاری بدارد که او را ممکن
نباشد مخالفت و بعد از ان او را مواخذه کند که چرا

اینکار را کردی همه کس او را ملامت و سرزنش میکنند پس
چگونه چنین امری را نسبت بحقتعالی میتوان روا داشت
و امر و نهی چنین کسی که فعل در قدرت او نیست
عبث و لغو هم هست بجهة انکه فایده در ضمن ان
نیست و ایضا مکرر حقتعالی در قرآن مجید مدح مومنان
و نیکوکاران و فعل نیک ایشان و مذمت عاصیان و بد
کاران بر کردار بد ایشان کرده است و هرگاه طاعت و
معصیت فعل ایشان و باختیار ایشان نباشد مدح و
ذم وجهی ندارد و دیگر اینکه حقتعالی در قرآن مجید مکرر
نسبت افعال را به بندگان داده و از خود دور کرده
چنانکه فرموده وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُونَ و اما بعضی ایات متشابهه که دلالت میکند
ظاهر انها بر جبر مثل يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
پس ظاهر انها منافی عقل قاطع و سایر ایات و اخبار
محکم است باید انها را تاویل کرد مانند ایاتیکه دلالت
میکند در ظاهر بجسم بودن و باینکه خدا دیده میشود
و تاویل انها چنانکه مشهور علماء امامیه اینست که
مراد از هدایت توفیق و از ضلالت خذلانست توضیح

تاویل آیاتی که ظاهر در جبر است

اینمطلب بدانست که حقتعالی بنده را مختار خلق کرده و
او را عقل داده و شهوت هم داده و با او راه نجات و هلاک
نموده و رفتاریکه باعث نجاتست چون مخالف طبع
انسانی و مشتمل بر محنت و مشقت نفس است از او گریزانست
و رفتاریکه باعث هلاکتست چون در ظاهر موافق طبع
و خالی از محنتست بجهة آنکه اقتضای خواهش و لذتست نفس
بآن مایل است پس خوردن و خوابیدن و جماع کردن و سوار
کردیدن و بزرگی کردن هلاکتست و نماز کردن و روزه
گرفتن و اجتناب از لذات کردن خصوصاً محرمات راه نجاتست
پس هر کاه مکلف با وجود کمال رغبت بمقتضای لذات و
شهوات از آنها دست بردارد و به تنکی و محنت و مشقت
بسازد و بطاعت و عبادت پردازد جناب اقدس ایزدی
لطف خود را دستگیر او میکند و فائده توفیق را معین
او میکرداند و او را در عمل کمک میکند و هر کاه عقل را
پشت سر کرد و بمقتضای شهوات در راه لذات دنیا بسر
برد و از طاعت رو کرداند مستحق آنست که خدا او را بخود
واکذارد و با وجود این حقتعالی باز لطف خود را معین
او کرداند و پیغمبر و امام برای او تعیین میکند و واعظ و

معنی توفیق و خذلان

زاجر او را منع میکند و با وجود عقل و همه این الطاف و مواعظ
چشم از این لذات فانیه نمیپوشد و از بندکی خداوند خود
رو میکرداند پس خدا او را بخود وامیکذارد و کمک او نمیکند
و اینست معنی خذلان پس مراد از هدایت توفیق و از
ضلالت خذلان از اوست و از هیچیک اینها ظلم و تعدی
لازم نمیاید و قبحی وارد نمیشود پس از اینجا معلوم شد که
کاهی میشود که خدا را در افعال عباد مدخلیتی میباشد اما بسرحد
جبر نمیرسد و همین معنی را کفته اند در تفسیر حدیث مشهور که
فرموده اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه
اینست که جبر محض باشد که بنده را اختیاری نباشد
و فعل بنده هم از خدا باشد و نه هم تفویض محض است یعنی
خدا بنده را خلق کرده باشد و کار بدست او داده باشد که
خود دیکر اختیار نداشته باشد بلکه امریست میان این دو
امر که حقتعالی هم فی الجمله مدخلیتی در افعال عباد هست
مبحث چهارم در بیان آنکه حقتعالی حکیم است و افعال او
بیغرض و مصلحت نیست اما از آن غرض و مصلحت نه اینست که
نفعی بخود او عاید شود بلکه از برای اینکه نفع و فیض بمخلوقات
برساند و اگر افعال بحکمت و مصلحت نباشد لغو خواهد بود و

معنی حکیم بودن خدا

از خود بر خدا روا نیست کلام الهی نیز ناطق است که وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا باب سیم در نبوت است یعنی باید اعتقاد کنیم که واجب است بر حق تعالی که پیغمبری بر بندگان بفرستد و پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و در این چند مطلب است مطلب اول اینکه بر خدا واجب است که پیغمبری بفرستد و دلیل بر آن اینست که بنی نوع انسان بسبب احتیاج باکل و شرب و جماع و غیره محتاجند بمعاشرت با یکدیگر و در معاشرت بالضروره تعدی کشمکش حاصل میشود و محاسبات اموال و احقاق حق و دفع دعاوی مشکلات روی میدهد و در صورت تعدی که هست که قتل و جرح و اتلاف اموال و هتک اعراض و غیر آن رو میدهد و در علاج و چاره اینها طریقه ضرور است که موافق حق باشد و عقل در بسیاری از اینها عاجز است پس ناچار است که کسی از جانب حق تعالی باشد که عالم بهمه اینها باشد و عالم را انتظام داده باشد و فساد و فتنه را دفع کند و علم او بطریقه ارشاد و الهام الهی باشد و دیگر آنکه چون افعال الهی بی غرض و فائده نیست و

در نبوت

دلیل اول

از برای خلق عالم و آدم باید مقصودی که لایق بحکیم باشد در نظر باشد و بر ما ظاهر است که خلق بندگان از برای عاید کردن و امداد کردن از برای خود و منتفع شدن از آنها نیست و به جهت آنکه او نه عاجز است و نه محتاج پس باید از برای نفعی باشد که به بندگان برساند و فیضی که بایشان برسد این در دار دنیا نیست به جهت آنکه در دنیا بغیر محنت و الم و درد و غم و ناکامی چیزی نیست و همه اینچه در آن لذت در نظر مینماید هیچیک لذت نیست بلکه دوای دردها چند مثل نان خوردن که دوای درد گرسنگی است و آب خوردن که دوای درد تشنگی است و جماع کردن که دوای درد جمع شدن منی است در محل خود چنانکه بول و غایط هرگاه جمع شد آزار میدهد تا آنها را بیرون بریزد و این دردها را خدا داده و بسیاری از این دردها هم نداده و بفرضیکه اینها هم لذت باشد در پهلوی هر یک هزار نفر الم و غم موجود است که از آن ادمی ناگوار میکند تا اینکه بزودی فانی میشود و اگر کسی صد سال عمر کند و بلذت بگذراند در وقت رفتن بغیر شبیه خواب دیدن برای او چیزی نیست پس نمیتواند شد که مقصود جناب اقدس الهی از خلقت بندگان این فیض فانی باشد پس

در اثبات نبوت

باید خلقت ایشان از ابر اثر فیض دائمی که لایق او باشد کرده
باشد و چون این دنیا بالضروره فانی است پس باید سرای دیگر
باشد که فیض او ابدی باشد و واحتان الم نداشته
باشد و لذات ان زوال نداشته باشد که بهشت جاوید
و رضوان رب مجید است و چون لطف بی منتهای او مقتضی انست که
فیض او اکمل و اشمل باشد و نیز معلوم است که عطا در عوض
استحقاق و مزد در برابر عمل هستند و وقع او در قلوب بیشتر است
چنان قرار داد که این فیض در برابر عمل و استحقاق باشد پس بندگانرا
مکلف کرد به بندگی و عبادت که در چند روزیکه در دنیا
هستند بعبادت او بپردازند و بعد از آنکه ایشانرا به بهشت
عنبر سرشت داخل کرد و با حور العین هم آغوش و با اخیار و مقربان
هم دوش و با انواع فواکه و نعمتها و لذتها قرین و با انبیاء و
اولیا همنشین کرد میفرماید جزاء بما کانوا یعملون خوشحال
باشند یعنی مشعوف باشند باینکه این جزاء اعمال و عوض
طاعات ایشانست و چون طریقه تکلیف و بندگی کامل موقوف
بالهام و اعلام جناب الهی است و کافه بندگانرا استعداد و
قابلیت نیست که پیرامون ساحت کبریای او درایند
و از درگاه و پیشگاه او مطلب استعلام نمایند پس نا

حکمت تکلیف

در نبوت عامه

ناچار است که از جنس انسان و بنی نوع بشر شخصی را برگزیند
که مناسبتی تمام داشته باشد و مناسبتی هم با جناب مقدس
داشته باشد که از جانبی مناسبت ملکیه و مناسبت
بشریه بهم رسانیده که ان القا کند و پیغمبر همین است مطلب دویم در بیان
اینکه در پیغمبر چند شرط است شرط اول عصمت یعنی از او باید
معصیت سر نزند و خطا نکند نه در ظاهر و نه در باطن و سهو
و نسیان و فراموشی در خصوص احکام دین و آنچه متعلق بتبلیغ
رسالت است نداشته باشد بدلیل اینکه پیغمبر حافظ
شرع خدا و امین وحی او و واسطه میان او و خلق است
و بدون عصمت محل اعتماد نمیتواند شد زیرا که بر فرض عدم ان
و عدم معصیت فی الجمله راه سهو و نسیان از او منقطع نیست
پس باید که از همه جهت محل اعتماد باشد شرط دویم اینکه افضل
و اعلم از همه امت باشد بجهة آنکه قبیح است بر خدا که کسیرا که افضل و دانا
باشد و او را رعیت کند و با و بگوید اطاعت مفضول و
نادان را بکند و همچنین قبیح است اگر یکی از دو نفر که مساوی باشند
در فضل و کمال بگوید که واجب است که یکی از شما تابع دیگری
باشد پس باید که غیر پیغمبر هیچکدام در مرتبه او نباشد
تا نیکو باشد از خدا امر بمتابعت او و همچنین در جمیع صفات

لزوم عصمت برای پیغمبر

باید که پیغمبر اعلم و افضل باشد

حسنه باید سر امد باشد و از جمیع صفات ذمیمه مبرا
باشد بلکه در نسب و عیبی نباشد و مبتلا به امراضی که
طبعها از ان نفرت میکنند نباشد مثل خوره و پیسی و
امثال ان و بدانکه پیغمبر بعصمت مجبور نیست باین معنی که
خدا او را معصوم کرده باشد و خود در ان مدخلیتی نداشته
باشد و الا عصمت برای او کمال نخواهد بود و بر ان ثوابی نخواهد
داشت بلکه بجهة قوة نفس و مجاهده بسیار و تن در دادن بمشقتهای
عبادت و بندگی اختیار کردن چندان مستحق الطاف بینهایت ایزدی
شد که انجناب معین و یار او شد و او را در ترک معاصی اعانت و امداد
کرده است شرط سیم اینکه شناخته میشود پیغمبر و دانسته میشود پیغمبری او بظهور
معجزه و معجز عبارتست از اینکه ان پیغمبر کاری بکند که انسان
عاجز باشد از کردن مثل ان و از افعال مکرره الهی که عادت
خدا بان جاری شده است هم نباشد پس هر گاه چنین کاری مقارن
دعوی پیغمبری کرد معلوم است اگر پیغمبر است باعتبار اینکه هر کار دید
یقین میکند که از جانب خداست اما اینکه گفتیم باید
انسان از او عاجز باشد و از افعال المخلوق خدا نباشد تا مثل
سحر و شعبده و چشم بندی بیرون برود بجهة اینکه مگر این
جوره عملها از انسان صادر میشود و گفتیم از افعال نباشد

[illegible]

که عادت خدا بان جاری شده از برای اینکه در چنین امری
تعجب و غرابتی نیست مثل اینکه کسی بگوید در وقت طلوع
افتاب که من پیغمبرم و معجزه من اینست که الحال افتاب طلوع
کند پس افتاب طلوع میکند بجهة انکه عادت خدا جاری
شده است که در هر روز در همان وقت افتاب طلوع میکند باید
خارق عادت باشد مثل انکه بگوید من این عصا را اژدها میکنم
و ماه را دو نیم میکنم یا مرده را زنده میکنم و امثال ان و دلیل بر
اینکه هر گاه مقارن دعوی پیغمبری اینکار را کرد یقین بر او است
او میشود اینست که پیش گفتیم که حق تعالی فعل قبیح از او سر نمیزند
و شکی نیست که دروغ قبیح است و اطاعت دروغگو قبیح است
پس اگر ان پیغمبر دروغگو باشد و معجزه از او ظاهر شود لازم
میاید خدا بدست دروغگو کاری بکند که باعث این شود که
بندگان پیروی او کنند و این قبیح است و دیگر شرط است در
معجزه که مطابق دعوی باشد که اگر مخالف باشد افاده حقیت
نمیکند بلکه افاده کذب او میکند چنانکه مذکور است
از مسیلمه کذاب که باو گفتند که پیغمبر کور را بدعا شفا
میدهد او هم دعا کرد چشم دار او کور کرد و گفتند انجناب
اب دهان مبارک در چاه خشک می انداخت پر اب میشد

[illegible]

از ملعونات دهان دونیها انداخت خشک شد مطلب
در نبوت پیغمبر ما محمد بن عبدالله بن المطلب آنکه شکی
و شبهه نیست که آنجناب متولد شده و دعوی پیغمبری کرد
و بر طبق آن معجزه ظاهر کرد پس پیغمبر خدا بود چنانکه پیش
گفتیم که هر که دعوی پیغمبری کند و بر طبق آن معجزه ظاهر کند باید
پیغمبر باشد اما اینکه آمد و دعوی پیغمبری کرد پس از جمله
متواترات یقینیه است و چنانچه علم داریم باینکه در زمانهای
سابق رستم بود و اسکندر ذوالقرنین بود و او شجاعت
بسیار داشت و این پادشاهی عظیم و این علم بسبب بسیاری گفتگو
خبر و بگوش رسانیدن حاصل شد هم چنین در
دعوی آنجناب مقدس یقین حاصل شده که آمد و این دعوی
کرد اما اینکه معجزه بر طبق این ظاهر کرد پس معجزات آنحضرت
زیاده از آن است که توان احصا کرد اما چیزی که از همه
در نظر مردم ظاهرتر و بفهم نزدیکتر و بعقول اقرب و
از وسواس شیطان و شکوک و شبهها دورتر است دو
چیز است که آنها را ذکر میکنیم بجهة آنکه سایر معجزات
امور چندی اند که باخبار و روایات باید ثابت شود و گاه
هست کسی نتواند از آنها یقین حاصل کند بجهة آنکه

در اثبات نبوت پیغمبر محمد بن عبدالله ص

عامیست و کتابها را نمیتواند خواند و از نقل کردن مطمئن نشود
اما آن دو چیز که الحال موجودند و آثار آنها باقی است اول
قرآن مجید است که نسبت آن بآنجناب نیز متواتر و یقینی است
و چنانچه علم داریم بوجود هند و مکه هر چند آنها را ندیدیم
علم داریم باینکه این قرآن را آن پیغمبر آورد اما اینکه معجزه است
پس جهة آن بسیار است و ما بعضی از آنرا ذکر میکنیم و توضیح
آن اینست که چون عادت الهی جاری شده بود که در هر زمانی که
پیغمبری میفرستاد آنکه معجزه او از جنس علمی باشد که در آن زمان
شایع باشد و علماء آن زمان بآن شهرت داشته باشند و فرد
کامل آن علم در نزد آنها حاصل باشد مثل اینکه در زمان
موسی علم سحر شهرتی داشت و ساحران بسیار داناتر در آن وقت
بسیار بودند که کارهای غریب و عجیب میکردند و عصاها و ریسمانها
میانداختند و بصورت مار و اژدها میشدند و بحرکت می‌آمدند
حق تعالی معجزه موسی را هم از آن جنس کرد اما بنحوی که از بنی نوع
انسان نیاید پس امر چنان شد که تمام سحر ساحران از فرو بردن و
دیگر آثار آنها ظاهر نشد و همه ساحران دانستند که این
از باب ساحری و جادوی نیست بلکه بغیر از کار خدا نیست
و باین سبب ایمان آوردند و جان خود را در راه خدا دادند

اول آن قرآن مجید است

معجزه پیغمبر باید از جنس علمی باشد که در آن زمان شایع بوده

ومضایقه نکردند از اینکه فرعون انهارا بکشد و بدار
کشد و هم چنین در زمان عیسی علم حکمت و طبابت شیوع
تمام داشت که افلاطون و جالینوس در ان زمان بودند و در
دواها بسیار کار ازاد را میکردند و از ازارها مرض را اچا میکردند
حقتعالی بحضرت عیسی معجزه از این باب عطا کرد که همه انها از
ان عاجز بودند مثل اینکه مرده چندین ساله را زنده میکرد
کور مادرزاد را شفا میداد و از ابرص و غیر انرا اچا میکرد
و همچنین در زمان حضرت رسالت پناه محمد علم بلاغت شیوع
تمام داشت و طایفه عرب با یکدیگر در اشعار بلیغه و
کلمات فصیحه تفاخر میکردند حقتعالی قران را معجزه انجناب
کرد و فرمود که اگر در پیغمبر من شک دارید مثل این قران
بیاورید یا ده سوره یا یکسوره مثل این بیاورید هر
چند سعی کردند یکسوره کوچک مثل قران نتوانستند
بیاورند اگر میتوانستند اینهمه بلاها را بر خود قرار
نمیدادند و کشته نمیشدند و اهل و عیال خود را
باسیری نمیدادند باین اسانی و هیچ عاقلی نمیگذارد
چنان امر دشوار بر او مرتکب شود و وجه عاجز شدن
ایشان میتواند شد که از راه این باشد که حقتعالی دلهای انهارا

بر این عجز قرآن مثل ملکه مثل سوره اند

گردانید از اینمعنی که ایشانرا میسر نشد این معنی یا اینکه
حقیقت بلاغت قران بحدیست که ممکن نبود ایشانرا
که مثل انرا بیاورند هر دو وجه صحیح است چنانکه هر که
اندک فهمی دارد فرق میانه قران و سایر کلامها را امتیاز
میداند که هیچ کلامی در برابر او نمی ایستد و دیگر انکه
نظم قران و ترکیب ان بهیچ کلامی نمیماند نه از باب شعر
و نه از باب خطبه است و نه از باب انشا و نه از باب
انشاد و نه از باب املائیکه در مکاتیب و رسائل
میکنند و هیچکس را قدرت نیست که باین اسلوب
غریب و طور عجیب تکلم کند و دیگر انکه اختلاف در ان
نمیباشد و هر کس از ان بلیغتر نباشد تفاوتی در اول
واخر کلام او بهم رسد خصوصا هرگاه سخن طولانی باشد
خواه در الفاظ باشد بسبب تفاوت در فصاحت
و بلاغت یا در معانی باشد بسبب غفلت و اشتباهیکه
بهم میرسد و در قران هیچ اختلافی نیست دیگر اینکه هر کلامی
که کسی یکبار خوانده باشد طبع او در دفعه دویم و سیم
متنفر میشود هر چند کلام وضیع باشد که از خواندن
قائل باشد و این کلام را هر چند مکرر میکنی مکرر

که اینکه نفس محمد معجز است بوده

نمیشود و همیشه تازه است و دوّم آنستکه آنجناب
مکتب نرفته درس نخوانده و چیزی ننوشته و بی پدر
بزرگ شده و در میان قومی مثل عرب نشوونما کرده
علوم و آراء چیزی از او ظاهر شود بغیر اینکه از جانب خدا
باشد هیچ وجهی ندارد امّا قوم عرب پس حال ایشان معلوم است
از برای کسیکه اندک با ایشان معاشرت کرده است خصوصا
اهل بادیه ایشان که نه فهم و نه حیا و نه ادب دارند و نه عرف و عفاف
و نه ستر عورت نه سلیقه از بابت حیوانات چند از کشف
عورت مضایقه ندارند و هر خبیث و متعفّن را میخورند
از موش و مار و کفتار و زغ و غیر اینها و غیر کردانند و اینها را
هم بدون تزکیه و تنقیه با احشاء و امعاء خام میخورند
و به بول شتر و شرب و غسل اکتفا میکنند با وجود
آنکه هزار سال و کسری است که در اسلام تربیت یافته‌اند پس
در ایام جاهلیت حال ایشان چگونه بوده چنانکه
معلوم است از حال ایشان که عبادت ایشان از این قبیل
بوده که عریان میشدند و دور خانه کعبه بر میجستند
و دست بهم میزدند و صفیر میکشیدند پس معلوم
میشود که سایر اعمال ایشان چه بوده و صفت عصبیّت

و عداوت و سایر صفات ذمیمه در میان ایشان کامل بوده
و امّا علوم و آدابیکه از آنحضرت ظاهر شد و صفات و
اخلاق حسنه آنجناب پس آن بیش از آنست که در کتابها
و دفاتر احصا توان کرد همین بس است که شخص ملاحظه
کند و ببیند که هزار سال و کسری است که علمای فحول
عظیم الشّان در هر زمان و در هر مکان در علوم او
تفکّر میکنند و شرح آن میکنند و بیان آداب و
اخلاق آنجناب میکنند هنوز بهیچ جا آن نرسیده‌اند
و اساسیکه قرار داده و احکامیکه آورده از برای دفع
دعاوی و انتقام ظلم و تعدّی بجهة دفع بی‌نظمی
و دست درازی در جان و عرض و مال از احکام
مرافعات و تفاحش و حقوق و اثبات مطلب و تعیین
و تجویز کردن قصاص و اثبات کردن و قرار داد نکاح
و طلاق و اعتبار و بید تصرف و بی اعتباری دعوی
خالیه از بیّنه و امثال اینها و طریقهٔ تقرّب بذات
اقدس باری در انواع عبادات و اذکار یقین میکنند
که مرد عربی مکتب نرفته و درس نخوانده از میان
چنین طایفه و قبیلهٔ بر خیزد چنین دعوی بکند و

وچنین علوم و آدابی بانضمام چنان اطوار و اخلاقی
که از آن معلوم شده از تواضع و حیا و عفت
و فهم و ذکاء و همت و حزم و جود و سخا و غیرت و جرأت
و حلم و سایر صفات کمال این نیست مگر از جانب
جناب اقدس ایزدی و از جملهٔ همین علوم و آداب است
قرآن مجید هرچند قرآن در حقیقت مشتمل بر همه
چیزها است اما در ظاهر این همه چیز بر غیر پیغمبر و
وصی ظاهر نمیشود از این است که در اعصار متداوله
و در هر زمان از ازمنه جمیع علما در آن فکرهای عمیق
کرده اند و تفسیرها بیحد و نهایت نوشته اند و
هنوز بقطرهٔ از دریای آن نرسیده اند و گویا الحال
بکر است که کسی در آن تصرفی نکرده بهمین
معجزات که پیغمبری آنجناب ظاهر شده و راستگوئی
آنجناب هم ظاهر است پس هر چیزیکه آورده است
راست و حق است و از جمله چیزهای او این است
که دین او ناسخ همه دین پیغمبران است پس مذهب اهل
ادیان سابقه از یهود و نصاری همه باطل شد
و شبههٔ که یهود کرده اند که نسخ قبیح است از برای

آنکه اگر دین موسی ع خوب است پس چگونه نسخ شد که
الحال عمل بآن بد است و هر چیز که ذاتاً خوب است دیگر بد
نمیشود و اگر بد بود پس خدا چرا او را از اول این دین را پسندید
باطل است بجهة اینکه میگوئیم که واجب نیست
هر چیزی باید بالذات خوب باشد یا بالذات بد باشد
بلکه میشود که یکچیز از یکجهة خوب باشد و
از یکجهة بد مثل سیلی زدن یتیم اگر برای تأدیب
باشد خوب است و اگر برای اذیت کردن است بد است
و همچنین میشود یکدینی در یکزمان صلاح آن
باشد و خوب باشد و از برای زمان دیگر و امت
دیگر فساد باشد مثل دواهای طبیبهای بدنی که
دواهای ایشان در یکوقت خوبست و در وقت
دیگر ضرر دارد و برای یکشخص مناسبت دارد و برای
دیگر مهلک است باب چهارم در امامت است
و در آن نیز دو مقصد است مقصد اول در اینکه
تعیین امام ضرور است و مراد از امام کسی است که
پیشوای همهٔ مردم باشد بنیابت پیغمبر در امور
دین و دنیا و وجود امام نیز مثل وجود پیغمبر

واجبست و دلیل بر وجوب آن همان دلیلی است که
قایم شده بر وجوب وجود پیغمبر چرا که در دفع مفاسد
که لازمهٔ معاشرت بنی نوع انسان است ضرورست
از کسیکه عالم بمصالح دین و دنیای مردم باشد
و حافظ شریعت باشد خصوصا که بعد از جناب
خاتم الانبیاء که دیگر پیغمبر نخواهد بود و علی
الخصوص که آنجناب مبعوث بود بر جمیع خلائق
از جن و انس تا روز قیامت و هنوز از مردم با صلاح
نیاورده بود مگر قلیلی که از دنیا رحلت فرمود و این
قلیل که اسلام آورده بودند که اکثر ایشان
منافق بودند و چه اعتماد داشت بمردمی که هنوز
دین ایشان محکم نشده در محافظت شریعت و
رسانیدن بغائبین و دست بدست رسانیدن
بکافهٔ خلائق با وجود عدم عصمت ایشان و عدم
عدالت اکثر ایشان بلکه عدم ایمان اکثر ایشان
و چگونه تواند شد که این اهتمامی که رسول خدا
در امر دین داشت در تعلیم شرایع و آداب در جمیع
جزئیات و کلیات حتی آنکه بر نفس شریف خود

خرید آنهمه آزار و محنت را و در مدتی که در دار
دنیا بود با وجود ملک و سروری از دنیا لذت نبرده
و در کمال زهد بسر برد معلوم بود که غرضی نداشت
از آن اساس الا ترویج دین مبین و با وجود این امت
گمراه چنین را با عدم اکمال هدایت و ارشاد
و عدم ابلاغ احکام بکافهٔ عباد بدون نصب جانشین
و تعیین کسی که ترویج دین و ملت بکند همه را مهمل
بگذارد و برود در وقتی که در آن امید بازگشتن
نیست و حال آنکه هر کسیکه اندک شعوری دارد
همینکه آثار رفتن از خود دید در وصیت امر باز
ماندگان خود کوتاهی نمیکند و اهمال امور
جزئیهٔ دنیویه را بر خود روا نمیدارد پس چگونه مثل
رسول خدا که بر امت مهربانتر بود از پدر و مادر
امر ایشان را مهمل میگذارد و نه وصیت و نه تعیین
خلیفه میکند دیگر جناب اقدس الهی فرموده که
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی
یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم
بر شما نعمت خود را و شکی نیست که تعیین خلیفه

در اثبات امامت

وامام بجهة اکمال دین واتمام نعمت مد خلیت تمام دارد بلکه بدون ان ممکن نیست پس معلوم شد که این معنی بوجود امده بود حق تعالی تعیین خلیفه کرده که اینخبر را داد و امام در مذهب شیعهٔ امامیّه باید که افضل مردم باشد و معصوم باشد بهمان دلیلهائیکه در نبوت کذشت و باید که از قریش باشد چنانکه از اخبار متواتره ظاهر شده است و بدانکه امام شناخته میشود بیکی از سه چیز یکی انکه افضل از همهٔ امت یا از همه ان اشخاصیکه دعوی امامت در ایشان شده باید امام باشد بجهة انکه اکر غیر او امام باشد لازم میاید تقدیم مفضول بر فاضل و این خود قبیح است چنانکه دانستی دویم بمعجزه که هرکاه دعوی امامت کند بر طبق ان معجزه کند دلالت میکند بر حقیّت او چنانکه در نبوت کذشت سیم نصّ خدا و رسول بر امامت او که قران یا کلام پیغمبر دلالت کند بر اینکه امام واجب الاطاعه او ست مقصید دویم در اینکه امام واجب الاطاعه بعد از جناب خاتم النبیین کیست بدانکه

شناختن امام بیکی از سه چیز

مقصد دویم

در وجوب اطاعت امام

امّت بعد از رسول خدا دو فرقه شدند شیعهٔ امامیه قائل شدند باینکه خلیفهٔ بر حق بعد از جناب پیغمبر بلا فاصله حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع است و بعد از ان جناب امام حسن ع و بعد از ان جناب ابی عبد الله الحسین ع و بعد از ان جناب علی بن الحسین ع و بعد از ان فرزند او امام محمد بن علی الباقر ع و بعد از ان فرزند او جعفر بن محمد الصادق ع و بعد از ان فرزند او موسی الکاظم ع و بعد از ان فرزند او علی بن موسی الرضا ع و بعد از ان فرزند او محمد بن علی الجواد التقی ع و بعد از ان فرزند او علی بن محمد النقی ع و بعد از ان فرزند او حسن بن علی الزکی العسکری ع و بعد از ان فرزند او حجة بن الحسن القائم المنتظر المهدی صلوات الله علیهم اجمعین واهل سنّت قائل شده اند بانکه امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه واله ابوبکر بن ابی قحافه است و بعد از ان عمر بن الخطاب است و بعد از ان عثمان بن عفان است و بعد از ان علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه است وچون این رساله را برای عوام نوشته ام در اینجا متعرض دلیلهائیکه

امت بعد از پیغمبر دو فرقه

در اثبات خلافت علی بن ابیطالب ع بر اهل تسنن

از قرآن و احادیث ظاهر میشود نمیکنیم مگر بسیار کم
بجهه اینکه مآل کار به آنها برمیگردد بقبول قول آن
عالمی که او قرآن و حدیث را برای ایشان نقل میکند
و ترجمه مینماید پس اینهم تقلید میشود و ما میخواهیم
بگوئیم که عوام هم در این مسائل اجتهاد کنند و خودشان
بدلیل بفهمند هرچند که ممکن است که آن تقلید
عالم بنوعی از اجتهاد و استدلال برگردد بجهه آنکه
هرگاه آن عامی آن عالم را بفضل و علم و دیانت و ورع و
تقوی بشناسد و از حال او بداند که دروغ نمیگوید
و وضع کردن حدیث را حرام میداند و افترا بخدا و
رسول بستن را حرام میداند پس گاه هست که از
کلام او یقین از برای او حاصل شود بلکه گاه هست که
اطمینانی که از برای آن عامی از کلام آن عالم بهم میرسد
خصوصا هرگاه برای او بسیار بخواند و وجوه دلالت آنرا
بیان کند بیشتر است از آنچه برای علما بدلیل حاصل
میشود بهرحال ما دلیل اجمالی در باب حقیت مذهب
شیعه و بطلان مذاهب سنیه بیان میکنیم و بعد
از آن بتفصیل آنچه مناسب باشد مذکور خواهیم

کلام سنیان در اثبات خلیفه خود از آن

کرد و آن این است که علی ای تقدیر امامی حق را
که باشد خواه بمذهب سنی و خواه بمذهب شیعه پس
هرگاه یکی از این دو مذهب باطل شد باید دیگری
صحیح باشد و ما میگوئیم که ثبوت دعوی امامت یا باید
بخبر دادن خدا و رسول باشد یا باظهار معجزه باشد یا
اینکه آنکسی که دعوی امامت میکند از همه امت یا آنکسانیکه
دعوی امامت در حق ایشان شده افضل باشد و سنیان
میگویند که امامت به بیعت حاصل میشود باینکه مردم
جمع شوند و یکی را اختیار کنند و امام کنند و اینکار را از
رعیت بعمل میآید خواه باجماع جمعی از ایشان باشد چنانکه در
روز اول جماعتی از صحابه جنازه پیغمبر را در میان گذاشتند
و جناب علی بن ابیطالب ع مشغول کفن آنحضرت شده و اینجماعت
رفتند در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و تدبیر چنان
دیدند که خلافت از برای ابوبکر قرار بدهند و بعد
از آن ابوبکر بتنهائی وصیت کرد که خلافت از عمر باشد و بعد
از آن عمر بتنهائی شوری گذاشت در میان شش نفر مشورت انداخت
بنحویکه فایده آن این باشد که عثمان خلیفه شود چنانکه بعد
از این بیان خواهیم کرد و باین خلافت عثمان ثابت شد اگر سنیان

در اثبات امامت

گویند که ما خبر دادن خدا و رسول را قبول نداریم یا فضیلت و معجز علی بن ابیطالب را قبول نداریم با وجود اینکه از مثل آفتاب روشن تر است پس با ایشان میگوئیم که کدام دلیل دلالت میکند از عقل و نقل که باجتماع رای جماعتی از ارباب غرض که نه معصوم باشند و نه عدالت و نه علم بباطن مردم داشته باشند و نه علم بمصلحت خلائق داشته باشند چنان مرتبه بزرگی از برای هر بی سر و پائی ثابت کنند و همینکه دو نفر از ایشان بر یکی قرار گرفت باید متابعت او کرد هر چند مثل معاویه و یزید باشد که معاویه با ناخوشیهای نسبی و ذاتی مدتها مدید امر کرد بسبّ علی بن ابیطالب در منبرها و از فتنه و فسادها که از او سر زد و بر دو امام زمان تیغ کشید و با او محاربه کرد و یزید با وجود ناخوشیهای نسبی و ذاتی و افعال شنیعه از شرب خمر و غیره راضی شد بقتل حسین بن علی ع جگر گوشه رسول خدا ص و هر که مخالفت آنکند باید کشته هر چند مخالفت کننده مثل علی بن ابیطالب ع باشد و حال آنکه اکثر آنها بفسوق ظاهره و کفر باطنی مشهور و معروف بودند و همین اجتماع امامت از برای چنین اشخاص ثابت میشد یا کدام عقل تجویز

اشاره باعمال شنیعه خلفا

در وجوب اطاعت امام

میکند که ناموس الهی و اسرار ربانی و حقایق فرقانیکه بانی آن منصب محمد بن عبدالله ص بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف باشد الحال حافظ آن و موسس و بانی آن مثل معاویه و یزید و امثال آنها باشد چون آن دو نفر که در اول اینجا مه پوشیدند در واحیا این امر کردند که هنوز آثار محمدیه در میان بود و اساس خلافت مغصوبه جبریه قرار نگرفته بود ناچار ایشان در لباس زهد و سالوسی و طاعت و عبادت و ترویج دین میبودند و همینکه این طریقه مستمر شد مردم چون اغلب ایشان تابع دنیا و تابع هر کس که دنیا در پیروی ایشان باز میکند میباشند در تاسیس این اساس باطل کوشیدند تا اینکه عثمان از حد تجاوز کرده در دنیا پرستی و پیشتر ابروی ایشان گشوده و آهسته آهسته آنهائیکه دعوی خلافت میکردند علی رؤس الاشهاد از فسوق و ظلم و تعدیه تقصیرها میکردند و راضی بقتل ائمه طاهرین میشدند و بعضی از ایشان اظهار عداوت ایشان میکردند بلکه از بعضی کفر هم ظاهر شد چنانکه از متوکل عباسی منقول است که اظهار عداوت سیدة النساء میکرد و بقرآن مجید استخفاف کرد و همچنین هم تا امروز که پادشاهی ایشان باجماع

اشاره بعهد شکنی

بیعت اهل سنت هر که را پادشاه کردند او را واجب الاطاعه
میدانند اینها که میگوئیم شواهد چند است از برای سوء
اینمعنی که کار بزرگی چنینی که تالی مرتبه نبوتست هرگاه
بدست مردم بگذاری که برپا کنند آخرش باینجا میرسد
و اینها هم شبیه است که در نماز جماعت جایز میدانند که فاسق
و فاجر باشند و میگویند که نماز در عقب هر فاسق و فاجری جایز است
اگر سنیان گویند که ما دلیل داریم بر اینکه هر بیعتی باجتماع
رأی مردم میتوان چیزی ثابت کرد بجهة اینکه اجماع حجت است
و مراد از اجماع این است که همه علمای امت محمد ص جمع
شوند بر چیزی و هرگاه چنین شد آن حق و صواب است گوئیم که
چه دلیل هست بر حجیت اجماع و حال آنکه سنیان در کتابهای
خود که در اصول فقه نوشته اند اختلاف عظیم دارند
در اینکه اجماع حجت هست یا نه و در اینکه آیا ممکن است که
همه امت جمع شوند بر چیزی یا نه و آیا هیچ چیزی شده
در عالم یا نه و آنهائیکه قائل شده اند بثبوت و تحقق آن
در حجة بودن او خلافی کرده اند که اجماع از جهة حجت است
و دلیل بر حجیت آن چه چیز است بعضی میگویند عقل
دلالت میکند که حجة است و اجتماعت نمیشود که همه

رد بر بطلان اجماع اهل سنت

بر باطل جمع شوند و بعضی میگویند که آیه قرآن دلالت
میکند و بعضی گفته اند که آیه دلالت ندارد بلکه حدیثی
از پیغمبر وارد شده است که امت من جمعیت نمیکنند بر غلط
و دائم بر سر و مغز یکدیگر میزنند در این دعویها و هرکه
بچشم انصاف در آن کتابها نظر کند میداند که هیچ کدام از
آنها که گفته اند دلالت بر مطلب اینها ندارد و بعد
از تسلیم همه این مقدمات میگوئیم که کجا بود اجماع
و کجا جمع شدند جمیع علمای امت آیا جناب علی بن
ابیطالب ع از علمای امت نبود یا حسنین ع که سید جوانان
بهشتند و سلمان و اباذر و مقداد و مثل سعد بن عباده
و غیره او از بزرگان اوس و خزرج داخل علمای امت
نبودند چگونه شد که در اینوقت علمای امت منحصر
شد بمعدود قلیلی از ارباب غرض و باین اجماع مقصد
ایشان ثابت شد و هر کدام دعوی این میکنند که جماعت
حاضر بودند با وجود که انکار بدیهی کرده اند بمحض
دعوی مطلب ایشان ثابت نمیشود و خلاصه اینکه
دانستن مسائل دین با اینهمه وفور و اشکال و اغلاق
و موافقت مصالح عامه مسلمین و سنت و سیاست و ریاست

در جمیع آفاق و در هیچ امور دینی و دنیا اهل عالم باید بکسی
موکول باشد که امین و محفوظ باشد از خطا و جاهل و نادان
بحکمی از احکام نباشد و چنین کسی را غیر از خدا و پیغمبر نمیشناسد
و تعیین نمیتوانند کرد اگر سنیان گویند که ما قبول نداریم
که خدا و پیغمبر تعیین کرده اند کسی را هم که شما میگوئید
و بر شماست که اثبات بکنید گوئیم اولاً قابلیت و امامت ائمه
ما فی الجمله مسلم شما هست و ما هم در حقیت و قابلیت
و شما دعوی زیادتی میکنید بر شماست که اثبات کنید نه
بر ما چون گفتیم که بالضروره امامی باید باشد پس
هرگاه مذهب شما بی اساس و باطل و بی دلیل ماند پس
ناچار مذهب ما برجا ماند و اگر سنیان از روی استبعاد
بگویند که چون مذهب شما باید بخبر دادن خدا و
رسول ثابت شود چون میتوانند شد که خدا و پیغمبر
خبر داده باشند باینکه خلیفه بعد از رسول الله ص
علی بن ابیطالب است و با وجود این همه صحابه کبار عالی
مقدار که جان و مال و اولاد خود را در راه خدا نثار میکردند
و شب و روز در خدمت او جانفشانی میکردند و اطاعت و بندگی
خدا و رسول او میکردند ندانند و با وجود اینکه شنیده

باشند از پیغمبر خود که علی بن ابیطالب خلیفه بلافاصله
بالمره بمحض فوت آنجناب همه از دین برگردند صریحاً مخالفت
بکنند و دیگر ابوبکر را برای این امر اختیار کنند هیچ عاقلی
این را قبول میکند ما در جواب گوئیم که هیچ استبعادی
ممکن در آنزمان که قوت و شوکت اسلام بیشتر از وقتها
و اسلام عالمگیر و اشهر گرفته است امتحان کن و ببین
که هرگاه عالمی فاضلی و رعی کاملی ظاهر شود و بنیاد
دعوت بلیغ اسلام و هدایت و ارشاد بکند بر سر او
جمعیت میشوند و پیرو او میشوند یا شخص متقلبی بدعتی
مباحی مذهبی خروج کند و مال مردم را از برای قشون
و تابعان خود مباح کند و آنها را بقتل و غارت رخصت
دهد و در انتفاع دنیوی برگ ایشان بگشاید یقین بدانکه
که تبعه او اکثر مردم خواهند بود و تبعه این قلیلی
و آنهم اغلبی از برای امور دنیای خود دور آن عالم
میگیرند یکپاره بطمع اینکه واسطه اخذ خمس و زکوة
شود یکپاره بجهت دعواهای مالی و مرافعه های
دنیائی ایشان را طی کند یکپاره بجهت اینکه در نزد
امراء و سلاطین واسطه قضای حوائج ایشان

قصه علی ع با عقیل

شود و یکپاره میخواهند بجهة امور دنیا استخاره
بکنند و یکپاره میخواهند که از او اخذ علم بکنند که
پیشوا و مقتدا شوند و دنیا پست پناه باشند کسیکه
آن عالم المحض از برای خدا و اطاعت در دین خواهد
وجود او چون کبریت احمر است چه کنند مردمی که همت
ایشان مصروف دنیا پرستی است اما علی بن ابیطالب ع که عقیل
برادرش از بیت المال انقدر نمیداد که شکمش سیر
شود و اطفال او از گرسنگی در ضعف بحالی بودند و
با وجود این عقیل خواست که از راه خوشامد آنجناب
ضیافت کند شاید جلب قلب آنحضرت بکند که
باو چیزی بیشتر بدهد چند روزی از قوت خود و عیال
قلیلی را گرفت و یکروز آنحضرت را ضیافت کرد آنحضرت
از او پرسیدند که یا عقیل این را از کجا آوردی عرض
کرد که از خود و عیال وا گرفتم که ترا ضیافت کنم
پس آنحضرت فرمودند که معلوم است بکمتر از
آنچه بتو میدادم میتوانی گذراند پس از این زیادتر را
بسایر مسلمانان باید داد چرا پیروی مثل عثمان نکنند
که چهار نفر از دامادهای خود چهار صد هزار اشرفی

فتنه سامری و گوساله در قوم موسی

داد و دیگر اینکه چرا از این امر استبعاد میکنند و حال
آنکه اعظم از این در بنی اسرائیل واقع شد و آنرا قبول دارند
و آن حکایت موسی و هرون و سامری و گوساله پرستان
پس چنانچه پیغمبر ما محنت در راه امت کشیده بود
آنها را از راه آورده بود موسی هم آن محنتها را کشید تا
بنی اسرائیل را از قوم فرعون خلاص کرد و رفت
بکوه طور که تورات را بیاورد و هارون برادرش را
خلیفه کرد و وعده کرد که تا چهل روز برگردد
موسی ع که رفت سامری از طلا و نقره گوساله ساخت
و کفی از خاک قدم اسب جبرئیل ع که بنظر او آمده
بود برداشته بود بدهان گوساله پاشید و گوساله
صدا کرد و بنی اسرائیل گفت این خدای موسی و شماست
پس قوم گوساله پرست شدند هرون هر چند
سعی کرد بجائی نرسید موسی ع بعد از چهل روز
که برگشت قوم خود را گوساله پرست دید ای
اهل عبرت و انصاف بگوئید این حکایت شبیه تر است
با حکایت موسی ع رفت که بعد از چهل روز بیاید
و پیغمبر ما رفت که دیگر وعده قیامت و سامری

کوساله بپا کرد و بمجرد بکصدا کردن کوساله کفت خدا
و مردم اطاعتش کردند و در انجا عمر ابو بکر را بر منبر کرد
و کفت این خلیفه رسول خدا است بامام بودن ابو بکر
قائل شدن امت پیغمبر استبعادش بیشتر است یا
قایل بخدا بودن کوساله از برای امت موسی و نظیر
این استبعاد است شبهه دیکر ایشان که اکر حق در
آن دو دفعه با علی بن ابیطالب بود و او خلیفه بود
پس باید یا شیخی دعوی حق بکند و بان شجاعت و قرابتی که با
رسول خدا داشت هیچ نکفت و تقاعد کرد و در اخر
که نوبت با مامت رسید قتال و کشتار بسیار کرد
و حق خود را بازجا کردید معلوم است که در اول
حق نداشت و جواب این از افتاب روشنتر است
و همین شبهه را در زمان امیر المؤمنین اهل کوفه کردند
و انحضرت جواب شافی فرمود و تفصیل جواب
در این مقام بطول می انجامد مختصر میکوئیم که
انحضرت کفتکو کردن بجائی نرسید و بجهه اینکه
خوف میکرد که بجهة قلت اعوان و کمی مسلمانان و کثرت
منافقان نحوی بشود که اسم اسلام هم از دنیا برود و جای

دیگر شبهه نسبت بابن است و جواب آن

که رسول خدا بان تسلط و پادشاهی با منافقان مدارا
مینمود تا اینکه بشد بر تقویت اسلام کند امیر المؤمنین
بطریق اولی ناچار است که چنان کند و شکی نیست که
رسول خدا افضل بود از امیر المؤمنین و در اول امر مدتها
در کمال ذلت میکذرانید چنانکه قصد قتل او کردند و
او فرار کرد بغار و مخفی شد و انواع اذیت و اهانت کشید
تا بتدریج مسلمانان شدند و مع ذلک با زجمعی مسلمانان هم
منافق بودند و دایم ترس ایشان در سینه بود و در آن وقت
هم قرب الهی را داشت و استجابت دعا را داشت و امیر المؤمنین
را هم داشت و با زبان نهج سلوک میکرد هرکاه فرمان الهی
این باشد که در اول کار مدارا و نرمی رفتار شود تا قوت
ظاهر بهم رسد نه پیغمبر میتواند مخالفت خدا کرد
و نه وصی پیغمبر و حکمت الهی بان قرار کرفته کردین محبت
و بینه و راهنمائی یافته شود نه بزور شمشیر بلی در روایت
که فی الجمله قوتی در دین بهم رسید انوقت شمشیر بر
مخالفین و معاندین کذاشتن بفرمان الهی ضرر ندارد
و دیکر اینکه این شیوه اختصاصی بانجناب نداشت
پیغمبران اولو العزم هم همیشه خائف و ترسان بودند

جواب ابتدای کار مسلمانان پیغمبر با شمشیر

دیگر از شواهد ابطال طریقه اهل سنت

چنانکه معلوم است از حال نوح و ابرهیم و موسی و
عیسی و آیات قرآن در همه صریح است پس از اوصیای
پیغمبران عجب نیست که خائف باشند بلکه باید عبرت
گرفت از آنکه فرعون و نمرود دعوی خدائی کردند و جناب
اقدس الهی مدتها ایشان را مهلت داد هرگاه حکمت
مقتضی مدارا باشد با خدا چه بحث میتوانی کرد و دیگر
شاهد از برای بطلان طریقه ایشان بسیار است که اینجا
جای بیان آنها نیست از جمله مثل امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب ع که امام چهارم ایشان است هرگاه معاویه
و عایشه و طلحه و زبیر با او جنگ کنند و قتال کنند و
معاویه در مدت مدید امر بلعن و سب آنحضرت کند
مجرد اینکه بگویند که معاویه اجتهاد کرده بود خطا
کرد اما معذور است و عایشه هم توبه کرد خود را راضی
کنند و این قبایح را پامال کنند چرا هرگاه اعاظم علمای
امامیه اجتهاد بکنند که سب شیخین میتوان کرد ایشان
در این خطا معذور نباشند و واجب القتل باشند یا
علی بن ابیطالب ع کمتر از ابوبکر و عمر است یا معاویه از جمیع
علمای امامیه اعظم است اگر دعوی میکنند که معاویه

مرد صالحی بود و در اجتهاد خود کوتاهی نکرده از راه
عصبیت و حمیت نبود پس ما همین دعوی را در حق علمای
خود میکنیم اگر تو از ما قبول نداری ما هم از تو قبول
نداریم شاهدی دیگر اینکه محمد بن ابی بکر با وجودیکه
برادر عایشه است که افضل زنان پیغمبر است در
مذهب ایشان ملقب بخال المؤمنین نیست و معاویه
که برادر ام حبیبه است باید خال المؤمنین باشد و
امری که باعث این باشد بغیر اینکه محمد بن ابی بکر از محبان
علی بن ابیطالب ع بود و معاویه از دشمنان او چیزی دیگر
نیست و اما تفصیل بعضی از آنچه نزدیک بفهم عوام
باشد در اثبات امامت ائمه هدی و ابطال امامت
خلفای جور پس آن در ضمن چند مطلب میشود

مطلب اول در امامت امیر المؤمنین ع

مطلب اول در امامت جناب امیر المؤمنین ع
و آن ثابت میشود باینکه آنجناب افضل بود از آن سه
نفر و از جمیع امت پیغمبر یعنی در همه کمالات افزون
بود و باین سبب مرتبه قرب او در نزد حقتعالی بیشتر بود
پس او اولی است بتقدیم بجهة آنکه عقل حکم صریح
میکند که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و هیچ

سوال اثبات افضلیت امیر المؤمنین ع از

عاقلی تجویز نمیکند که کسی اعلم از همه کس باشد و عمل بعلم خود از همه کس بیشتر کند و باید متابعت کند نادان تر از خود را که بهمهٔ علم خود عمل نمیکند چنانکه صریح آیه قرآن هم دلالت بر این دارد اما بیان افضلیت امیر المؤمنین ع پس باین است که جمیع علمای اسلام از علمای فقه و احادیث و تفسیر و کلام و عربیت و غیر آن همه سلسلهٔ خود را در استفاده میرسانند بانجناب و هر که اندك تاملی میکند در خطبها و دعاها که از انجناب نقل شده میدانند که مرتبه علم او چه بوده حتی فصحا و بلغا گفته اند که کلام او فوق کلام مخلوق است و دون کلام خالق هم از حیثیت بلاغت و فصاحت و هم از حیثیت اشتمال آن بر علوم غریبه و حکمتهای دقیقه و وفور علم انجناب و مزایای دیگر انجناب باعث بر این شد که جمعی قائل بخدائی او شدند و الحال در غالب اینجماعت بسیار زند و دیگر افضلیت او از حیثیات دیگر هم مثل آفتاب روشن است بجهة آنکه جهاد در راه خدا از همه کس بیشتر کرد و قوة دین پیغمبر ص از شمشیر او حاصل شد بکوشش همه مسلمانان

افضلیت آنحضرت از جهات

وکافرانست آنچه از او سر زد در جنك بدر و احد و خیبر و حنین و جنك خندق و کشتن عمر بن عبد ود که هیچکس در برابر او نمیرفت از مسلمانان بغیر از علی بن ابیطالب ع و اگر انجناب او را نمیکشت و باعث زوال دین میشد و از اینجا بود که پیغمبر ص فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و شبههٔ نیست که مجاهد در راه خدا افضل است از غیر مجاهد و از کسیکه جهاد او کمتر باشد چنانکه حقتعالی در قرآن مجید مکرر بان اشاره کرده است و فرموده فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ اَجْرًا عَظِيمًا و شبههٔ نیست که شجاعت و جوانمردی هم در اصل مرتبهٔ امامت در کار است باید امام و خلیفه صاحبدل و شجاع باشد میخواهی تجربه کن و ببین همینکه سردار قشون بی جرات است اگر صد هزار رستم داستان درمیان قشون باشد همینکه سردار خوف کرد یا اندکی پا پس کشید قشون متفرق میشود بعکس اینکه هرگاه سردار دلاور و شجاع باشد و شکی نیست که انجناب از جمیع امت و از خلفای ثلاثه اشجع بود

پس هرگاه با وجود اشجع بودن این عمل مجاهده و محاربات
عظیمه را هم کرده باشد پس او اولی خواهد بود باین مرتبه
و همچنین آنجناب در مرتبهٔ زهد در دنیا چنان بود که
هیچکس در مرتبهٔ او نبود هرگز در دنیا چیز سیر نخورد و نان
جو خشک را آرد نه بیخته بی نان خورش خوراک او بود
و همیشه جامهٔ او وصله دار بود گاهی بلیف خرما وصله
میکرد و گاهی پوست و شبهه نیست که مؤمن و مسلمان را
دشمنی از لذات فانیه دنیا کشنده تر نیست و هر که بجهنم
میرود از برای ابتلای بآن میرود و امام و خلیفه دایم
باید مردم را از آنها منع کند و کسی تا خود منع پذیر نباشد
و دوری از چیزی نکند دیگری را منع نمیتواند کرد پس چون
امام باید مردم را وا دارد بهمه مرتبهای کمالی که حاصل
میشود از زهد دنیا پس باید خود هم در همهٔ آن مرتبها
کامل باشد و هر چند زهد او بیشتر باشد استحقاق
او از برای امر و نهی بیشتر خواهد بود و همچنین عمل و
عبادت آنجناب از همه بیشتر بود و حکایت کثرت عبادت
او و وفور تضرع و گریه و زاری و مناجات و خضوع دل
و جان او در ساحت قرب الهی واضح تر از آنست که بیان

زهد امیرالمؤمنین

در عبادت آنحضرت

کنیم

کنیم پیشانی مبارک آنحضرت مثل زانوی شتر شده بود
از وفور سجده و مکرر آنحضرت در مناجات و گریه و
زاری غش میکرد بیخود میشد و در حال نماز چنان متوجه
جانب محبوب حقیقی بود که از خود خبر نداشت که
پیکان تیر را از پای مبارک او میکشیدند و خبر نمیشد
و دیگر سخاوت و جود و حلم و بردباری و سایر کمالات
جسمانی و روحانی و قرب بجناب رسالت پناه ص و بزرگی
نسب و اختصاصی که با رسول خدا داشت اینها همه غنی
از بیان است و این مرتبه از برای هیچیک از خلفا و
سایر امت نبود و با وجود جامعیت این کمالات فایق
بر خلایق و اقرب بدرگاه خالق میشود پس از همه جهه
افضل است از غیر خود با وجود اینها چگونه تواند
شد که کسی که در اغلب مسائل دین حیران و
سرگردان و در همه جهادی اگر علی بدست او نبود
خائف و گریزان باشد و فضایل و مزیات هیچیک
از برای او حاصل نباشد او را خدا امام کند و
پیش وا دارد و این را بگوید تابع آن باش و مطیع و
فرمان بردار او باش و این نیست مگر ظلم و قبیح

در سخاوت و حلم آنحضرت

واین

غصب کردن خلافت

واین خود از برای خدا روا نیست وعلاوه براین هرگاه صاحب فسوق وقبایح واضحه باشند دیگر حال چون خواهد بود چنانکه معروف ومعلوم است از حال ابوبکر که غصب فدک کرد از حضرت فاطمه زهرا ع وبا وجود اینکه در دست آنحضرت بود وتصرف او بود از او شاهد خواست وبعد از آن که شاهدی مثل علی بن ابیطالب ع آورد ومثل ام ایمن ومدعی مثل فاطمه زهرا ع که آیه عصمت وطهارت درشان ایشان نازل شده باشد رد کند که دو شاهد مرد میخواهم وحدیثی وضع کند که پیغمبر ص فرموده است که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم آنچه از ما بماند خیرات است واین حدیث بی اصل ودروغ است ومنافی بآیات قرآنست وبا وجود این علمای ایشان متمسک در دفن کردن ابوبکر وعمر در حجره رسول خدا ص باینکه حجره بحق الارث رسیده بود بعایشه وحفصه باذن ایشان دفن کردند وبعضی هم میگویند صداق عایشه بود ویکبار از ایشان شاهدی وبینه هم در این باب نخواستند وبعد از آنکه جناب فاطمه زهرا ع وعلی بن ابیطالب ع حجتهای وافیه اثبات

غصب کردن ابابکر فدک

حق خود کردند ابوبکر کاغذی نوشت که فدک را بفاطمه ع رد کنند عمر مطلع شد وکاغذ را از دست فاطمه ع گرفت وپاره کرد واو را آزار کرد وحال آنکه پیغمبر ص فرموده است هرکه فاطمه ع را اذیت کند مرا اذیت کرده است وهرکه مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است وبدعتهای دیگر در دین کرده اند وستمهائیکه بذریه سید المرسلین ص کرده اند زیاده از آنست که در کتابها نوشته شود و ناخوشتر این ظلمها واولین تیغ کین که بر دین مبین کشیده شد حکایت منع عمر بود آوردن دوات قلم را که رسول خدا از دنیا رحلت میفرمود که علمای معتمد سنیان مثل بخاری ومسلم نقل کرده اند وسنیان سخن ایشان را در صحت مثل قرآن میدانند در وقتیکه آزار آنحضرت شدت کرد فرمود که بیاورید شانه گوسفندی که از برای شما نامه بنویسیم عمر گفت ان الرجل لیهجر وحسبنا کتاب الله یعنی اینمرد هذیان میگوید از شدت تب واز او بس است ما را کتاب خدا واین معلوم است که در آنوقت تنگ در یکشانه جمیع مسائل ووصایا مفصله را نمیخواست بنویسد بلکه

نسبت هذیان دادن عمر به پیغمبر

(بیان در بر داشت)
امر مجملی بود که در برابر نظر داشت جمیع محتاج الیه
امت را و این نیست بغیر وصیت خلافت و اینهمه
بجهة این بود که چون نصوص و اخباریکه در حال
حیات بان خبر داده بود بخلافت امیر المؤمنین ع مبدا نسبت
که از انشنیده می انکارند و بزبان میتوانند انکار
کرد خواست که چیز موجودی در میان ایشان باشد
که انکار نتوانند کرد و اینمرد خوش مانع ان شد و رسول
خدا را که صریح قران ناطق انست که هرچه میگوید
وحی است نسبت بهذیان داد و روایی ادبانر گفته
که اینمرد هذیان میگوید و نسبت خطا باو داد و گفت
کتاب خدا ما را بس است پس خود را اعلم دانست از
پیغمبر ص با وجود این نمیدانم چرا خود اینهمه سعی کرد
در نصب خلیفه و چرا ابوبکر وصیت کرد که عمر
خلیفه باشد و چرا عمر امر بشوری کرد کتاب خدا که
در میان بود و با وجود اینهمه نمیدانیم از کتاب
خدا چه چیز میفهمد انهائیکه بسیار رجحان کنند اند
از کتاب خدا هزار حکم نمیفهمیده اند مسائل دین در
هر وقتی بصد هزار و بیشتر است و در روز بروز زیاد

میشود

تغییر عمر حکم خدا و رسول را در مواضع

میشود و اینمرد صریح حکم خدا و رسول را تغییر داده و
متعه زن و متعه حج را حرام کرد و حی علی خیر العمل را
از اذان و اقامه ساقط کرد و از جمله کارهای او این بود
که در وقت مردن امر بشوری کرد و حاصل ان اینست
که در وقت مردن مشورت خلافه را میان شش کس
کرد امیر المؤمنین ع و عثمان بن عفان و زبیر و طلحه و
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و گفت که اگر
همه بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر اختلاف
کنند اگر یکطرف بیشتر باشند کمتر را بکشند و اگر
مساوی باشند و دو نفر یک کسرا اختیار کنند یک کس دیگر را و دو نفر
ان سه نفر یکه عبد الرحمن میان انهاست اختیار کنند
و اگر سه نفر دیگر اتفاق نکنند انها را بکشند و بعد
از اینکه این بنا را نهاد و از خانه بیرون امد حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که تدبیر خود را برای محروم کردن من تمام کرد
بجهة اینکه عبد الرحمن پسر عم سعد است و عثمان داماد عبد الرحمن است و
که این سه نفر هم یکجا میشوند نهایت اینست که طلحه و
زبیر با من باشند چون عبد الرحمن در ان طرف است
باید که کشته شوم یا با یکی از انها بیعت کنم و اخر چنان

شورای عمر در خلافه میان شش نفر

شد

در اثبات امامت

مطاعن عثمان

شد و آنچه علما در مطاعن ابوبکر و عمر نوشته اند
و از کتابهای خود سنیان نقل کرده اند که خود اقرار
بآن دارند بیشتر از آنست که در این اوراق احصا
توان کرد و ما بهمین اکتفا کردیم اما عثمان چون از حد
و اندازه خلافت ظاهری بدر رفت و در دنیا پرستی
اظهار مرتبه اعلا کرد و جمعی از صحابه کبار عالیمقدار
اذیت کرد اباذر را که پیغمبر خدا او را از اهل بیت شمرده
و گفته است که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین
غبار آلود بر نداشته کسیرا راستگوتر از اباذر انرا
انواع اهانت و اذیت کرد و از مدینه اخراج کرد و
عبدالله بن مسعود را اینقدر زد که در آن از او مرد
از برای آنکه میخواست مصحف او را بگیرد و تغییر
بدهد و او راضی نمیشد و آخر گرفت مصحف او را
سوزاند یا در آب جوشاند و عمار یاسر را که از
جمله اعاظم در مرتبه سلمان و اباذر بود و احادیث
در مدح او از رسول خدا بسیار است اینقدر زد
که او را فتق بهم رسانید و جمعی از فساق و شاربین
خمر را والی میکرد و در اطراف میفرستاد و بسبب

در اثبات امامت علی بعد از پیغمبر

نقص سنیان

کثرت فساد و ظلم بر او شوریدند تا امر بجائی رسید
که او را بمذلت و خواری کشتند و امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب ع و اینهمه اصحاب پیغمبر ص او را باینحال
گذاشتند نبود مگر از جهة عدم قابلیت تجهیز و تکفین
و استحقاق خذلان و اگر نه بی شبهه بعد از قتل عثمان
بیعت بعلی بن ابیطالب ع کردند و آنحضرت خلیفه باستقلال
شده بود در ظاهر چنانکه در باطن هم بود با وجود این
مسامحه کردن او در امر عثمان از جهة چه راه میتواند
بود الا از این جهة که او مستحق اینمعنی بود و این غریب است
که سنیان استبعادی که از برای خلافت امیرالمؤمنین ع
میکردند که چگونه میشود که صحابه کبار پیغمبر خدا با
اینهمه جانبازی در راه او بمجرد اینکه حضرت از دنیا
رفت همه مرتد شدند و میدانستند که علی بن ابی
طالب ع امام است و با وجود این چشم پوشیدند اینجا
اگر کسی بآنها بگوید که چگونه میشود که عثمان بآن
خوبی که امام زمان بود و صحابه همه دوست و مطیع
او بودند و او را امام بحق میدانستند پس چگونه شد
که همه آنها متفق و مجتمع شدند بر خذلان او و هیچیک

متوجه دفن و کفن او نشدند تا بعد از سه روز بعضی
محبان او را بردند و در مقبره یهودان دفن کردند بکیام
ودوهوا و از جمله احادیثیکه دلالت میکند بر امامت
علی بن ابیطالب ع نه او ما اکتفا بذکر یک حدیث میکنیم تا این
رساله خالی از احادیث هم نباشد و آن حدیث غدیر
خم است که بتواتر از رسول خدا ص بما رسیده است و سنیان هم
آنرا بحد تواتر نقل کرده اند بلکه این کتابها از بابت وجود
مکه و مدینه است که انکار آنرا از معاندی که بالمره چشم
از واضحات پوشیده نمیتوانند کرد و بعضی سنیان آنرا از
صد و بیست نفر از صحابه نقل کرده و بهر تقدیر
منکر اصل حدیث در میان آنها نادر است بلکه اشکال
بعضی در دلالت آن کرده اند و حاصل آن واقعه این است
که جناب رسول خدا بعد از مراجعت از حجة الوداع بموضع
خاصیکه از وادی خم میگویند رسید و جمعیت بسیار
همراه ایشان بود و در وقت ظهر در عین شدت گرما امر
فرمودند که مردم فرود آمدند و منبری از برای آنحضرت تعبیه
کردند و آنحضرت بالای آن رفته و بعد از حمد و ثنای الهی انشا
خطبه فرمودند که ای گروه مردم آیا من نبودم اولی بشما

حدیث غدیر خم

از

از نفسهای شما و اختیار شما را بیش از شما نداشتم همه
گفتند بلی پس آنحضرت فرمود فمن کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی هر
کس که من مولای او بودم پس علی ع مولای اوست خداوندا
دوست دار کسیرا که او را دوست دارد و دشمن دار کسیرا
که دشمن او دارد و مولا کلام در عرب بمعنی بسیار دارد که
هیچ در اینمقام مناسب نیست بغیر اولی بتصرف بودن
و صاحب اختیار و بعضی از سنیان از راه ناچاری در
اینها میگویند که یکی از معنیهای مولا ناصر و یکی هم
محب است و ناصر بمعنی یاور و محب بمعنی دوست است
و چه میشود که مراد از مولا یکی از اینها بوده باشد و
هر کس که چشم بینائی و دل با انصاف داشته باشد
میداند که در چنین وقتی در چنین جائی مثل رسول خدا ص
بزرگی و قافله کذائی که کثرت آن از حد متجاوز باشد
بجهة چنین امری فرود نماید که بگوید ای مردم هر که من
یاور اویم علی یاور اوست اگر غرض این بود که آنجناب
او را یاری بکنند باید این وصیت را باو تنها بکند و
اعلام همه مردم در کار نبود و اگر از برای جلب قلوب

مردم

مردم بوده است نسبت بانجناب پس اینهم دلالت بر این دارد
که میخواسته که همه مردم تابع ان باشند با وجود اینکه
پادشاه زمان یاری هر کس میتواند کرد اما یکنفر رعیت
بتنهائی چگونه میتواند منصب شاهی را بی یاری همه
مردم داشته باشد پس اینهم دلیل اینست که غرض
خلافتست که امام در اینمعنی جانشین و ولی امر باشد
و هم چنین اظهار اینمعنی که هر کس که من دوست اویم
علی دوست اوست اینمعنی هم لایق این لباس نبوده و
فایده چندان بر این مترتب نبود و از امور دین هم از انها
بود و فرود آمدن در اینوقت با این مشقت بجهة این
مناسب نبود با وجود اینکه از سایر آیات قرآن مستفاد
میشد چنانکه فرموده است المؤمنون بعضهم اولیاء
بعض یعنی مؤمنها بعض ایشان دوست بعض دیگرند
دیگر این هنگامه چه ضرور بود و اگر بگویند که از برای
جلب قلوب مردم و مایل کردن انها با نجناب بود پس
ان نیز نخواهد بود مگر از برای متابعت او در اوامر
و نواهی که بمعنی خلافتست و با وجود اینکه اول
حدیث فریاد میکند که مراد همان اولویت و صاحب

اختیاریست که از برای جناب رسولخدا بود غیر
ان مطلب دویم در حقیت امامت سایر ائمه اثنا
عشر اولا اینکه ما باطل کردیم مذهب اهل سنت را
که اعظم فرق اهل اسلامند و دلیلی بر حقیت سایر ادیان
و مذاهب نیست و مذهب فرقه امامیه همین است
که این دوازده نفر بعد از رسولخدا امام باشند و
چون البته باید دینی در میان باشد پس منحصر شد
در مذهب امامیه و دیگر اینکه گفتیم که شرط است
در امام در هر عصری که امامی باشد اینکه معصوم
باشد و باتفاق کل در عصر هیچیک از ائمه
معصومی دیگر نبود پس باید که ایشان باشند که
امامیه بعصمت ایشان قایلند و دیگر اینکه
سنیان در کتابهای معتبره خود احادیث بسیار نقل
کرده اند از رسول خدا در اینکه امامان بعد از
من دوازده نفرند و همه از قریشند و در بعضی خلفا
این است که خلافت در قریش باقی است تا روز قیامت
و باین عدد و شرایط و ترتیب هیچکس قایل نشده مگر
از امامیه پس این احادیث همه دلیل ایشان است

ودیگر سنیان از اخبار ایشان نقل کرده اند از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی اهل بیتی یعنی میگذارم در میان
شما دو چیز بزرگ را کتاب خدا وعترت من اهل بیت
من ودر بعضی فرموده انی تارک فیکم ما ان تمسکتم
به لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی یعنی من میگذارم
میان شما چیزی را که همه سنیان قبول دارند
وبر فرض قبول آن وتسلیم این را که پیغمبر خدا فرموده است
پس یا باید پیغمبر دروغگو باشد یا عترت واهل بیت
کسی دیگر باشد غیر از ائمه طاهرین یا باید
مراد ائمه طاهرین باشد وسنیان پیغمبر را دروغگو
نمیدانند واز عترت وذریه آنحضرت از جمله سادات
واولاد آنحضرت کسی را واجب الاطاعه نمیدانند که
بگویند مراد آنهاست پس منحصر شد در اینکه مراد
ائمه طاهرین باشند ودیگر گفتیم باید امام
افضل از غیر باشد وشکی نیست در اینکه در هر
عصری از اعصار ائمه ما افضل بودند از جماعتی که
دعوی امامت میکردند چنانکه حسن بن علی ع و

در حاشیه: شیعیان حدیث ثقلین متفق علیه جمیع سنیان است (1)

حسین بن علی ع بالیقین افضل از معاویه ویزید بودند
وعلی بن الحسین ع افضل از عبد الملک بن مروان
وهمچنین سایر خلفای بنی امیه وبنی عباس در
هر زمان که دعوی خلافت کردند اقرار بر افضلیت
ایشان داشتند وبر تمام عالم همه ظاهر بود واگر
ممکن بود قدحی در فضیلت ایشان البته از خلفائیکه
در عصر ایشان بودند بایست حاصل شود خصوصا
مثل هرون الرشید ومامون الرشید که پادشاه
روی زمین بودند وجمیع علمای روی زمین رعیت
آنها بودند وبر هر عاقلی معلوم است که امثال
این خلفا که میخواستند دعوی خلافت پیغمبر بکنند
بایست خود را آراسته بکمالات ظاهره وباطنه وا
نمایند تا عوام را تسخیر قلوب توانند نمود وبعلاوه
آن بقوت شمشیر ترویج بکنند حاصل اینکه تا ممکن
میشد ایشان را که در لباس استحقاق وقابلیت
خلافت ادعوی کنند لا ولی بود که چنان کنند
تا اینکه بمحض زور شمشیر جبر علانیه اختیار
کنند پس اگر ممکن میشد مثل چنان پادشاهان مبسوط

در حاشیه: در افضلیت ائمه اثنا عشر بر خلفای معاصرین خود (2)

آلیدرا که قدحی در فضیلت آن بزرگواران بکنند
البته بایست ایشانرا تخفیف کنند واظهار عدم
قابلیت آنها بکنند ومردم را چنانکه در ظاهر مطیع
کرده بودند درباطن هم مرید خود بکنند وملجأ نشوند
باینکه آن بزرگواران را بزهر دادن یا غیر آن شهید
کنند وخود را رسوای دنیا وآخرت کنند وباوجود
این همه سعیها بسیار کردند چنانکه مامون الرشید
جمیع علمای ممالک را از یهود ونصاری وغیر آنها را
جمع کرد که با علی بن موسی الرضا ع گفتگو کنند
بلکه قدحی در آنجناب ظاهر کنند وآنحضرت همه را از
کتابها ودینهای خودشان ملزم وساکت کرد وهمچنین
سایر خلفا با سایر ائمه طریقه ایشان این بود واین
گفتگوی ما نظیر گفتگوئی است که در معجز بودن
قرآن گفتیم که هرگاه کفار قریش را ممکن میشد
که یک سوره کوچک مثل سورهای قرآن بیاورند میا
وردند وپیغمبر خدا را ملزم میکردند ومحتاج
نمیشدند باینهمه جنگ وجدال وقتل واسیر وغیر
آن وفضایلیکه از ائمه ع ظاهر شد در زمان هریک

از

از خلفا حد وپایان ندارد وباوجودیکه در دولت
ایشان غالباً محبوس ومقهور بودند وشیعیان جرأت
نمیکردند که از خدمت ایشان استفاده کنند بلی در
زمان امام محمد باقر ع وامام جعفر صادق ع که اواخر
دولت بنی امیه واوایل دولت بنی عباس بود وآنها
بیکدیگر گرفتار بودند وجنگ وجدال داشتند قلیل
زمانی فرصتی از برای شیعیان شد که خدمت آن دو
بزرگوار میرسیدند اینهمه کتابها احادیث ما غالب
در ائمه ع قلیل از آن دو منبع امامت نشر کرد وچهار
هزار نفر از فضلا بخدمت حضرت صادق ع میرسیدند
وحدیث اخذ میکردند واصحاب آنحضرت بسیاری از
ایشان از آن بابت بود که افضل از امامهای سنیان
بودند چنانکه از احوال ایشان مشهور است ومعروفست
مباحثه وگفتگوی ابوحنیفه با مؤمن طاق وغیر آنها
وهمیشه علما وثقات ایشان از اصحاب آنحضرت
استفاده میکردند ودیگر اینکه معجزه بسیاری از
ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در همه
عصرها ظاهر شد وسنیان بسیاری از آنها را ضبط

گردهاند

الید راکه قدحی در فضیلت آن بزرگواران بکنند
البته بایست ایشان را خفیف کنند و اظهار عدم
قابلیت انها بکنند و مردم را چنانکه در ظاهر مطیع
کرده بودند در باطن هم مرید خود بکنند و ملجأ نشوند
باینکه آن بزرگواران را بزهر دادن یا غیر آن شهید
کنند و خود را رسوای دنیا و آخرت کنند و با وجود
این همه سعیها بسیار کردند چنانکه مامون الرشید
جمیع علمای ممالک را از یهود و نصاری و غیر انها را
جمع کرد که با علی بن موسی الرضا ع گفتگو کنند
بلکه قدحی در آنجناب ظاهر کنند و آنحضرت همه را از
کتابها و دینهای خودشان ملزم و ساکت کرد و همچنین
سایر خلفا با سایر ائمه طریقه ایشان این بود و این
گفتگوی ما نظیر گفتگوئی است که در معجز بودن
قرآن گفتیم که هرگاه کفار قریش را ممکن میشد
که یک سوره کوچک مثل سورهای قرآن بیاورند میا
وردند و پیغمبر خدا را ملزم میکردند و محتاج
نمیشدند بانهمه جنگ و جدال و قتل و اسیر و غیر
ان و فضایلیکه از ائمه ع ظاهر شد در زمان هر یک

از خلفا حد و پایان ندارد و با وجودیکه دولت
ایشان غالبا محبوس و مقهور بودند و شیعیان جرأت
نمیکردند که از خدمت ایشان استفاده کنند بلی در
زمان امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع که اواخر
دولت بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس بود و انها
بیکدیگر گرفتار بودند و جنگ و جدال داشتند قلیل
زمانی فرصت از برای شیعیان شد که خدمت آن دو
بزرگوار میرسیدند اینهمه کتابهای احادیث ما غالب
در این مدت قلیل از آن دو منبع امامت نشر شد و چهار
هزار نفر از فضلا بخدمت حضرت صادق ع میرسیدند
و حدیث اخذ میکردند و اصحاب آنحضرت بسیار و از
ایشان از ارباب بود که افضل از امامهای سنیان
بودند چنانکه از احوال ایشان مشهور است و معروف
مباحث و گفتگوی ابو حنیفه با مؤمن طاق و غیر انها
و همیشه علما و ثقات ایشان از اصحاب آنحضرت
استفاده میکردند و دیگر اینکه معجزه بسیار از
ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در همه
عصرها ظاهر شد و سنیان بسیار از آنها را ضبط

کرده اند اگر چشم عبرت باشد همین تعزیه و زیارت
جناب سید الشهداء ع و سایر ائمه هدی معجز مستمره اهل بیت
که تا ابد الدهر باقی است که همیشه مردم در تعزیه ایشان
چشم گریان و دل بریان دارند هر عزیزی از آن عزیزتر نباشد
از این کسی بمیرد مهتمها تا یکسال ماتم آن باقی است و
بعد از آن دل ساکن میشود و مصیبت آن بزرگواران بعد از
هزار سال و تجاوز تازه است که گویا امروز شده است
و هرگز کهنه نمیشود و مقابر پادشاهان و خلفا همه
متروک و مهجور و زایر مردم عالم از اطراف و جوانب ترک
اهل و عیال نموده زحمت سفرها و کرها و دل بتشویش
قتل و غارت داده سر را قدم ساخته بپابوس ایشان
میروند اگر چشم عبرت باشد همین کافی است و هر که
فی الجمله فهم و معرفتی باشد و نظر کند در علوم که
از آن بزرگواران نشر کرده و انواع علوم از کلام
و فقه و تفسیر و اخلاق و تواریخ و طب و سایر علوم
دینیه یقین میکند که این نیست مگر از جانب خدا
و همچنین در ادعیه و مناجاتهائیکه ایشان با پروردگار
خود داشتند که هر که تامل کند میداند که معرفت

(در حاشیه: بقای معجزات ائمه ... مصیبت سید الشهداء [illegible])

الهی کلام است و طریقه پرستش و مسالت مطالب
و حقیقت حمد و ثنا و تمجید و استغاثه و ابتهال و انابه
کدام است علی الخصوص دو لباس از لطیفهای گرانبها
تراز درج لالی و شیرینتر از عسل مصفی و دلچسبتر از
محبوب بخوش لقا که در فصاحت و بلاغت آنها
کلامی بغیر کلام الهی نمیتوان آورد خصوصاً نهج البلاغه
و صحیفه سجادیه که مشهور به زبور آل محمد ص و انجیل اهل بیت
که شبیه است بکتابهای انبیا و همچنین سایر ادعیه و
مناجاتها مثل دعای کمیل و ابو حمزه ثمالی که در اسحار ماه مبارک
رمضان خوانده میشود و بعد از اینها هم میگوئیم دلیلی
که از برای شیعه خوبست همان احادیثی که علمای
ما در کتابها ثبت کرده اند که هر یک از ائمه وصیت
کرده اند بامامت امام بعد تا باخر انقدر هست که
افاده یقین میکند و معلوم است که علمای ورعین
و صلحای اتقیاء با وجودیکه مظنه جلب منفعت
دنیا در این نبود و همیشه ائمه ایشان خائف و پنهان
و خود شیعیان ترسان و هراسان داعی در نقل و ضبط
آن احادیث نبود از برای ایشان بغیر صفاء نیت و دین

(در حاشیه: مطلب رفیع در ادعیه ائمه دین [illegible])

داری بجهة اینکه اگر اینمعنی باعث هلاک ایشان
نمیشد پس نفعی هم باخرت ایشان نداشت و حال آنکه
در ضبط آنها خطر عظیم بجهة جان و مال و عرض ایشان
بود با وجود اینهمه اهتمام در ضبط آن اخبار کردند
تا باین حد جمع شد اینهمه قراین راستی و صحت است
مطلب سیم در بیان غایب بودن امام دوازدهم حجة
ابن الحسن ع و زنده بودن آن بدانکه سنیان در کتابهای
خود احادیث بسیار از رسول خدا ص نقل کرده اند که آنحضرت
خبر داده از ظهور مهدی ع و متولد شدن آن و اینکه
زمین را پر از عدل و داد میکند بعد از آنکه پر از
ظلم و جور شده باشد و اینکه اسم آنحضرت موافق اسم
آنجنابست و بعضی از علماء شیعه از صد و پنجاه
حدیث متجاوز از کتابهای سنیان در این باب نقل
کرده اند و اما احادیثیکه شیعیان در کتابهای خود از
امامان خود و از پیغمبر خدا روایت کرده اند پس آن
از هزار حدیث متجاوز است و بسیاری از آن
کتابها قبل از ولادت آنجناب تالیف شده که علاوه
بر افاده یقین از راه تواتر آن اخبار آن احادیث مقرون

مطلب سیم در بیان غایب بودن حجة بن الحسن ع

تواتر اخبار ظهور حجة

باعجاز زند بجهة اشتمال آنها بر اخبار از زاییدن و
وقوع آنچه بآنها خبر داده اند و با قطع نظر از این
احادیث بعضی از دلائل سابقه در اینجا جاری است
مثل اینکه هر زمانی امامی میخواهد و باید معصوم
باشد و کسیکه چنین باشد دعوی وجود آن را
نکرده بغیر شیعه در باب آنجناب و بعد از بطلان
مذهب سنیان در برابر دعوی شیعه کسی اقامه دلیل
بر خلاف آن نکرده و البته باید دینی ثابت باشد و هرگاه
دین غیر شیعه باطل شد دین شیعه همین است و
استبعادیکه سنیان کرده اند که چگونه میشود که
چنین امامی باشد که ولادت او مخفی باشد و اکثر
مردم بر او مطلع نشده باشند و خود او هم مخفی باشد
پس چه فایده بامامت خواهد داشت و چگونه
میشود که باین مدت زنده باشد باطل است و
نظیر همه اینها در امم سابقه حاصل شده چنانکه
منجمان خبر داده بودند که در زمان نمرود کسی بهم
خواهد رسید که باعث زوال دولت او شود و
مردان و زنان را از هم جدا میکردند پدر حضرت ابراهیم

رد استبعاد سنیان

در جواب استبعاد سنیان

مخفی با مادر او مقاربت کرد و حضرت ابراهیم در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و همچنین منجمان فرعون خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد فرعون امر کرد که پسران بنی اسرائیل را بکشند و حمل و ولادت حضرت موسی ع مخفی بود و بعد از آن که بزرگ شد و آن قبطی را بکشت و فرار کرد مدتی در حوالی مصر بود فرعون با آن سلطنت بر او مطلع نشد و این حکایتها معروف و مشهور است و در قرآن و احادیث مذکور است پس چه مانعی دارد که پیغمبر خدا و ائمه هدی ع خبر داده بودند که مهدی ع ظاهر خواهد شد که زمین را از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد فرعونهای زمان در پی مطلع شدن بر آن نور دیده عالمیان در پی هلاک آن نور چشم ایمان بودند و در تفحص احوال آن بزرگوار بودند حق تعالی بفضل و رحمت خود حمل و ولادت آن بزرگوار را از دشمنان مخفی کرده و جمعی از دوستان بر آن مطلع بودند و

غیبت آنحضرت

بعد از آن جمعی کثیر از شیعیان بخدمت آنحضرت رسیدند و از خدمت او استفاده نمودند و اخبار و احادیث بسیار از آنحضرت نقل کردند و این استبعاد ایشان زیاده از استبعاد کفار و منافقان نبود که در امر معاد و زنده کردن استخوانهای پوسیده میکردند هرگاه خدا قادر بر چنان امری باشد و چنان امری البته بعمل خواهد آمد از این چه استبعاد میکنند بعد از آنکه اخبار متواتره و ادله قاطعه بر آن قایم شده باشد و اما در باب عمر شریف آن حضرت پس آن نیز چه استبعاد دارد و حال اینکه سنیان بوجود خضر و الیاس ع قایلند که مدتها قبل از پیغمبر ما ص بوده و عمر نوح ع معروف و مشهور است و شیطان که از زمان قبل خلق آدم تا بقیامت خواهد بود و اما غایب بودن آنجناب پس از عصیان و طغیان دشمنان ناشی است نه از اختیار خود امام اما در امر خدائی نیز فرقی نیست ما بین امام ظاهری که امت او را مهجور و مقهور کرده و منزوی نیز کرده باشند و اطاعت نکنند و مطیعان او را

جواب از استبعاد عمر آنحضرت

در امامت خضر عم

خدمتنا وممنوع باشند چنانکه در بعضی از ائمه
سابقه چنین بود وامام غایبی که کسی از او خبر
نکیرد و بسیاری از پیغمبران همچنین بودند با وجود
اینکه در غایب بودن هم فواید بسیار هست
مانند آفتابیکه در زیر ابر باشد اگر نباشد مگر
همین ابتلای تکلیف وامتحان بندگان باعتقاد
باو و انتظار او وبعد از اقامه دلیل بر وجود او کافی
خواهد بود وهمین فایده عظیم است واز جمله ایمان
بغیب است که حقتعالی انرا مدح کرده است حاصل
اینکه اموری راکه حکمت الهی او ورا بها دارد
عقول ما ناقصان را کجا میرسد ادراک حقیقه
انرا نمیابید که مثل موسی پیغمبر اولوا العزمی طاقت
نیاورد مصاحبت بنده از بندگان خدا را که
حضرت خضر عم بود ونتوانست حکمت کارهای او را
بفهمد درباب سوراخ کردن کشتی وکشتن نفس
زکیه ودرست کردن دیواری که میخواست خراب
شود بیمزد واجرت درحال شدت کرسنکی ومنع کردن
اهل قریه ایشانرا از طعام پس چکونه ما ضعیفا ن

[illegible]

در اثبات امامت

العقول را رسد که جمیع اسرار وحکمتهای الهی را
توانیم مطلع شد وحقیقت از ادانست ودیکر
آنکه سنی وشیعه حدیثی نقل کرده اند از رسول
خدا صلعم که فرموده است من مات ولم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة جاهلیة ومسلم کل است
یعنی هرکس بمیرد ونشناخته باشد امام زمانش را
پس بتحقیق مرده است مردن جاهلیت یعنی کافر
مرده است ومشهور است که علمای اهل سنت
وصیت کرده اند که با شیعه در این حدیث کفتکو
نکنند الا بکار د وخنجر وچون لله الحمد ما با امام
زمان خود عارف ومقر ومعترفیم بر ما نا خوش
نیست وایشان در این حدیث بسیار مضطرب
شده اند وبعضی میکویند امام زمان قران است
واین بر هرکس که قلیلی فهم دارد معلوم است
که چه قدر نامربوط است با این حدیث وبعضی
کفته اند مراد از امام پادشاه عصر است هرچند
مثل یزید بن معویه کسی باشد وقباحت اینهم بر
واضح است ونقل کرده اند که ملا جلال دوانی

[illegible]

که از اعظم فضلاء و محققین اهل سنت است روزی در مجلس او گفتگوی این حدیث شد و هر یک سخنی گفتند و بعضی گفتند امام زمان پادشاه است در آنوقت خونکار روم الدوان بایزید نام شخصی بود ملا جلال ریش خود را گرفت و گفت ایا غیر از دو قیاس جناب قدس این ریش خوب است که جلال الدین محمد را اعتقاد کند چرا که الدوان بایزید را نشناختی باری بهر حال هرگاه باید دینی در عالم باشد و اختیار مذهبی توان کرد دلیلی بر غیر این مذهب قائم نیست بجهة اینکه اقوای همه فرق مخالفین و اعظم فرق اهل اسلام سنیان اند و هرگاه طریقه ایشان باطل شد دیگر دلیلی بر صحت آن نیست و امر منحصر است در مذهب شیعه و مقتضای این مذهب همین است که تولد و وجود آنجناب و ظهور او در وقتی که مشیت الهی باشد باید اذعان و یقین کرد عجل الله فرجه و فرجنا به بحرمة اجداده الطاهرین ع و بدانکه آنحضرت را دو غیبت بود یکی صغری که هفتاد سال و کسری بود که از شیعیان در آنوقت بخدمت ایشان میرسیدند که

کلام ملا جلال دوانی

در اینکه آنحضرت دو غیبت بوده

که سفراء مسائل و عرایض شیعیان را بخدمت ایشان میبردند و جواب میگرفتند و مشهورترین آن سفراء چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید اسدی بود و بعد از آن محمد بن عثمان پسر او بود و بعد از آن ابو القاسم حسین بن روح بود و بعد از آن علی بن محمد سمری بود و از فوت او که ابتدای غیبت کبری بود آثار و اخبار از آنحضرت هم منقطع شد و احادیثی که بواسطه این سفراء گرفته اند در میان شیعیان الحال موجود و بسیار است و در دست و زبان سفراء هم بواسطه امام زمان ع معجزات ظاهر میشد و خبر میدادند از امور مغیبه از احوال شیعیان و شیعیان اخماس و نذور و حقوق ائمه خود را بخدمت امام زمان میبردند و در کتب شیعیان از این بابت احادیث بسیار است و در این باب کتابها تالیف کرده اند و همان کتابها از برای حجت شیعه کافی است اگر غیر از نهالنا باشد و حال آنکه لله الحمد امر واضحتر است از آنکه مخفی ماند باب پنجم در معاد است یعنی باید اعتقاد کرد که حیوة و زندگانی عود میکند و روح بعد مردن باز تعلق میگیرد بهمین

سفرای آنحضرت

باب پنجم در معاد

بدنها که در این دنیاست بعد از موت و پوسیدن و
استبعادیکه کفار میکردند جنب قدرت جناب
اقدس الهی متوجه نیست چنانکه خود در کلام خود
قران مجید مکرر فرموده است و بدانکه دلیل بر اصل
معاد یعنی سرای دیگر باید باشد که در انجا نتیجه کارها
باشد و پاداش اعمال داده شود و نیکوکردار و بدکردار
بسزای خود برسند هم از عقل و هم از نقل انبیا واست
واما دلیل عقلی پس پیش از این اشاره بان شد و در
اینجا نیز میگوئیم که بعد از انکه کسی که خدا را شناخته
و دانست که او حکیم و عادل و قادر است یقین میکند
بوجوب معاد بجهة انکه خلق نمودن خدا عالم و ادم را عبث
نیست و باید غرض و فایدهٔ در ان باشد و ان فایده
هم باید چیزی باشد که عاید بخلق شود بجهة انکه خدا
غنی است از هر چیزی و ان فایدهٔ که از برای خلق تصور
توان کرد ان در دنیا نیست بجهة انکه همه دنیا درد و
الم و محنت است و اگر در ان لذتی کسی تصور کند با
وجودیکه انها هم فی الحقیقه رفع ازار است هر لذت
جدیدی بد و هزار زهر و درد ممزوج است که قابل ان

دلیل عقلی بر اثبات معاد

نیست که مطمح نظر چنان خداوند کریمی باشد واگر
ان فعل غرض حکیمانه نداشته باشد کار او لغو و عبث بلکه
ظلم خواهد بود چنانکه فرموده است اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ
عَبَثًا وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فَتَعَالَى اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ
یعنی ایا پس گمان کرده اید که ما شما را خلق کردیم عبث
و اینکه شما بسوی ما بازگشت نخواهید کرد پس بلند است
مرتبهٔ خداوند پادشاه حق که چنین کاری بکند
و خوب مثالی گفته اند بعضی اهل معرفت در باب دنیا
گفته اند که مهمانی و اکرام کردن و فیض رسانیدن خدا به
بندگان در دار دنیا اگر همین محض نعمت و لذت دنیا باشد
بان میماند که شخص بزرگی کسیرا ضیافت کند و خانهٔ
بنشاند که پر از مار و عقرب و زنبور و اژدها و شیر
و پلنگ و خوک و خرس و انواع جانوران درنده و
زهردار باشد و طعامی نزد او بگذارند که بخورد
و دو نفر جلاد با شمشیر برهنه در بالای سر او ایستاده
باشند که او همین که طعام را خورد گردنش را بزنند
و هر لقمه که بردارد گزندها او را بگزند و درندها بر
او حمله کنند و شمشیر دارها در قصد او باشند ببین

مثال اهل معرفت در باب دنیا

چنین ضیافتی لایق خداوند کریم هست یا نه امتحانخانهٔ
دنیا همان خرابه است که بهمه دردها و مرارتها الوده است
و شمشیر اجل منتظر تمام شدن مدت عمر و تمام
شدن روزی اوست که جان او را بگیرد پس لایق ضیافت
کریم خانه بهشت است که نعمت او دایم و لذت او بی
الم و طعام او بی تشویش است و کدورت و مرارت و غم
و مرض و الم در ان نیست و دیگر انکه بسیار میبینیم که
ظالمی با کمال رفاهیت و وسعت در نهایت شقاوت
خدا را نظلم و تعدی بسیار نسبت بمظلومی با کمال
محنت و مشقت و در غایت صلاح و تقدس میکند
مثل انکه یزید بن معویه و عمر بن سعد و شمر بن ذی
الجوشن علیهم اللعنة و العذاب نسبت بجناب
سید الشهداء و اولاد و اصحاب و اهل بیت او
علیهم افضل الصلوات کردند هرگاه این هر دو
فرقه بمیرند و نعال شوند و نابود و ابتر و روز
دیگر نباشد که حق تعالی داد این مظلومان را از ان
ظالمان بگیرد و این مظلومان را بدرجات عالیه
مقربین در اعلا علیین برساند پس حق تعالی ظالم عظیم

عقل حاکم است [illegible] مظلوم از ظالم

و اجحاف بزرگ وارد میاید تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا پس عقل صریح حاکم است بوجوب معاد ممکن نیست
که کسی قایل باشد بعدل و حکمت خدا و منزه بودن
او از فعل قبیح و منکر معاد باشد و اما دلیل نقلی پس
ان اجماع همه پیغمبران و اهل ادیان است و اول تا اخر
قران و همه کتابهای اسمانی پر است و احتیاج بذکران
نیست و یکی از ایات همان بود که گفتیم که هم کلام خدا است
و هم برهان عقلی است و باید دانست که معاد جسمانی است
یعنی روح باز ببدن متعلق میشود و همین بدن
عود میکند و بهشت خانه جسمانی است مشتمل
بر درختها و میوهها و حور و قصور و انواع فرشها
و ظرفها و زینتها از انواع قماشها و جواهر و لذات
از خوردنی و اشامیدنی و پوشیدنی و سایر لذات
از نکاح و صحبت زنان خوش لقا و غیر انها از
انچه نفس خواهش کند و جهنم نیز جسمانی است پر
از اتش و زنجیر و گرزهای گران که در دست ملائکهٔ
غلاظ شداد است و خوراکهای ناگوار از مسهای
گداخته و چرک و ریم فرج زناکار که سرتنها در دیگ

دلیل نقلی در اثبات معاد

ادلهٔ نقلیهٔ در معاد جسمانی

جهنم جوشیده و امثال آن از صحبت شیاطین و
امثال این عذابها و دلیل بر اینها همه قول خدا و پیغمبر
و همه کتابهای آسمانی است و هر که انکار معاد جسمانی
کند و اکتفا بمعاد روحانی کند چنانکه حکمای یونان
گفته اند کافر است بجهة آنکه این معنی بدیهی است
در دین پیغمبر ما بلکه بدیهی دین همه پیغمبران است
و صریح آیات قرآن است و انکار اینمعنی انکار راست
گوئی خدا و پیغمبر است و هر که انکار خدا و رسول کند
کافر است و حکمای یونان گفته اند که روح بعد
از مفارقت بدن باقی است پس اگر در دنیا اعمال
نیکو کرده است از آن کردار خوشحال است و
لذت میبرد و همین بهشت اوست و اگر در دنیا اعمال
ناشایسته کرده از آن کردار بدحال و در کدورت
و الم است و آن جهنم اوست و اعتقاد باینکه
معاد همین است نه غیر این کفر است و از جمله آیات
قرآنی که صریح در معاد جسمانی است نه غیر بیک
آیه اکتفا میکنیم و آن این است که حقتعالی
در سورهٔ مبارکهٔ یس فرموده است

اثبات معاد جسمانی از آیهٔ شریفه

وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی ا
لعظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها
اول مرة وهو بکل خلق علیم الذی جعل
لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی
ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم یعنی
زده است انسان از برای ما مثلی و فراموش کرده است
خلقت خود را و آن مثل این است که گفته است
من یحیی العظام وهی رمیم و در شأن نزول آیه وارد
شده است که ابی بن خلف استخوان پوسیده را
آورد نزد حضرت رسول ص و دست مالید و ریزه
کرد گفت تو میگوئی خدا این استخوان پوسیده را
در روز قیامت زنده میکند حضرت فرمود تو را
زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیه نازل
شد وضرب لنا مثلا ونسی خلقه و حاصل
شبهه آن کافر محض استبعاد بود که این بسیار
دور است که استخوان پوسیده دوباره زنده
شود حقتعالی در رفع استبعاد آن فرمود که آن فراموش

شأن نزول آیهٔ شریفه

کرده است خلقت خود را که ما اول او را از خاک و بعد
از آن از نطفه خلق کردیم و خاک یا قطره آبی را چنان
کردیم که میبینید صاحب اعضا و اجزای بسیار از
گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و دست و پا
و چشم و گوش و قوه‌های ظاهره مثل بینائی و شنوائی
و چشیدن طعمها و تمیز بوها و تفرقه کردن میان سردی
و گرمی و نری و خشکی و غیر آن از نرمی و درشتی که
قوای ظاهره اند و از مثل عقل و وهم و خیال و
ادراکات مختلفه که قوتهای باطنی اند و از قوای
عادیه مثل جاذبه که غذا را ببدن جذب میکند
و ماسکه که در آنجا نگاه میدارد و نامیه که
باعث روئیدن گوشت و پوست میشود و دافعه
که فضلات و زیادتی را دفع میکند و مو و ناخن
و چرک و غیر آن میشود و همچنین دقایقی که در بدن
انسان هست و ترکیباتی که در هریک از اعضا هست
و کیفیت آلات اکل و شرب و آلات نبض و غیر آن که
بالمشاهده میبایید و شما و آن را غیر خود شرکسی نمیتوانند

بیرون آوردن انسان از نطفه خلقت از اینکه بعد از اول هیچ بوده

آیا آن مشکلتر است یا اینکه استخوان پوسیده را
که در وقتی انسان بوده ثانیاً انسان کنیم بعد از آن
فرمود قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ
خَلْقٍ عَلِيمٌ بگو ای محمد صلی الله علیه و آله زنده میکند این استخوانها را
آنکسی که خلقت کرده اینها را اول که هیچ نبوده اند و حال
آنکه در اول هیچ نبودند خاک را خلق کرده و از خاک
ایشان را باین نهج خلق کرده الحال سر مشقی از برای ایشان خلقت
هست و این آسانتر است از اول وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ
عَلِيمٌ یعنی حقتعالی بهمه جور خلقت کردن دانای
بینا و داناست هم میتواند بی ماده و بمایه خلق
کند چنانکه در اول کرده هم میتواند مرده را زنده کند
هرچند آن مرده خاک شده باشد و باد برده باشد
یا خاک او کاسه و کوزه شده باشد یا جزء بدن
دیگران شده باشد بلکه هرچند او را انسان
دیگر خورده باشد و جزء بدن او شده باشد حق
تعالی میتواند اجزای اصلیه خورنده را جدا
کند و او را از او زنده کند و اجزای فضلیه که گوشت
و پوست که در بدن او روئیده جدا کند و خورده

قدرت خدا از زنده کردن انسان از اجزای اصلیه هر جا که بوده

شده را از او زنده کند و بعد از آن باز از برای دفع
استبعاد مثلی و برابر مثل آن کافر آورده فرموده
که الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا
فاذا انتم منه توقدون یعنی و آنچنان کسی است
که قرار داده است از برای شما از درخت سبز آتش را
پس ناگاه شما از آن آتش می افروزید که دو درخت هست
در بادیه که یکی را مرخ و دیگری را عفار میگویند هرگاه
شاخ یکی از این دو درخت را بگیرند و بدیگری بسایند
مثل سنگ و چخماق آتش میدهد و از آن آتش
میگیرند پس هرگاه او تواند که آتش در میان آب
قرار دهد که در آن درخت سبز است با وجود اینکه
آب و آتش ضد یکدیگرند آیا نمیتواند که روح را در
استخوان پوسیده داخل کند و از نو دوباره زنده
کند بعد از آن باز از برای زیادتی احکام و اتقان
فرموده اولیس الذی خلق السموات والارض
بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم
یعنی آیا نیست آنکسیکه خلق کرده است آسمانها و
زمین را قادر بر اینکه خلق کند مثل ایشان را یعنی

کسیکه خلق کرده جسمهای با این عظمت و این
غرائب که در آنهاست از ستارها و ماه و آفتاب
و انواع عجائب و غرائب و همچنین کوهها و دریاها و درختان
و معادن و غیر آنها را قادر نیست بر اینکه ثانیا
بدن را خلق کند بلی وهو الخلاق العلیم
یعنی قادر هست و اوست بسیار خلق کننده و
قدرت او کامل و تمام است و بسیار داناست و
علم او شامل جمیع دانستنیهاست دیگر
بعضی از شبهه که شیاطین انس و جن در نظر میآورند
بعد از آنکه خلاف آن از کلام خدا و پیغمبر
یقین شد لایق آن نیست که کسی بآن گوش
بدهد و فکر خود را متوجه آن سازد و بدانکه
اهوال بعد از مرگ بسیار است که خدا و پیغمبر
خبر داده اند چه قبل از قیامت و چه بعد از
قیامت مثل سکرات مرگ و عالم برزخ یعنی
مابین دنیا و قیامت و سؤال نکیر و منکر در
قبر و فشار قبر و بهشت و دوزخ دنیا و تنعم
و تعیش در آن و عذاب در این و نفخ صور اول و مردن

جمیع جانداران حتی ملائکه آسمان و حملهٔ عرش
و نفخ صور و دو قیم و کوثر و شفاعت و غیر اینها از
آنچه در قیامت و قبل از آن واقع میشود و حق تعالی
همه را در قرآن خبر داده باید بهمگی آنها اعتقاد کرد
و ظاهر اینها را قبول و علم حقیقت آنها را بخدا و
رسول واگذاشت بر ما همین قدر واجبست که
آنها را در آنچه گویند راستگو دانیم خلاصه اینکه
هر چه نقلی است که خدا و رسول آورده است
انکار او انکار خدا و پیغمبر و کفر است پس هر
گاه کسی انکار یکی از آنها بکند کافر است و هر
گاه بدلیل عقل و نقل خدا و پیغمبر خود را شناختی
هر گاه عالمی از علماء دین دار صاحب تقوی که تابع
رسول خدا و ائمه هدی باشد بر تو بخواند از آن
چیزها باید اذعان کنی و انکار نکنی و اگر از سخن
او یقین برای تو حاصل نشود باین معنی که احتمال
بدهی که او اشتباه کرده باشد پس بگو آنچه در
قرآن و کلام پیغمبر است اعتقاد دارم هر چند
تفصیل از آن ندانم این اصول دین تو بود که گفتیم

واما

تکلیف مکلفین در فروع دین

واما فروع دین پس در این زمانها که دست رس به پیغمبر
و امام نیست اگر کسی تواند مسائل فروع را
از کلام خدا و ائمه طاهرین ع استنباط کند بقدر
وسع و طاقت خود چنین بفهمد که حکم خدا این است
هر چند بمظنه باشد پس با آن عمل کند و این شخص را
در اصطلاح مجتهد میگویند و اگر کسی را قوه
نباشد و این مرتبه را نداشته باشد تکلیف او
آنست که تقلید مجتهد بکند و مسائل دینش را
از او اخذ کند و بر همه مردم که قابلیت و استعداد
داشته باشند در این زمان واجبست که مجتهد شوند
بوجوب کفائی و همین که مجتهد بهم رسید در
ناحیه و قبیله که رفع حاجات آنها باو میشود این
وجوب از کردن دیگران ساقط میشود و لکن واجب
کفائی اینست که جماعتی مکرر مشغول تحصیل باشند
هر چند یک مجتهد موجود باشد بجهة اینکه هر گاه
هیچکس مشغول نباشد و اکتفا بهمین مجتهد بکند
مجتهد که مرد مجتهد شدن آسان نیست که
در آن وقت فوراً مجتهد شود و مشهور در مذهب

مجتهد شدن واجب الکفائی

علماء

علمای شیعه این است که باید در فروع یا کسی مجتهد باشد یا مقلد که اگر هیچیک از اینها نباشد عبادات او صحیح نیست هرچند درست کرده باشد

پس ای برادر چشم بکشا و گوش خود را

واکن و اصول دین و فروع دین خود را

درست کن که خلقت تو از

برای همین شده است و

فریب شیطان مخور و خود را

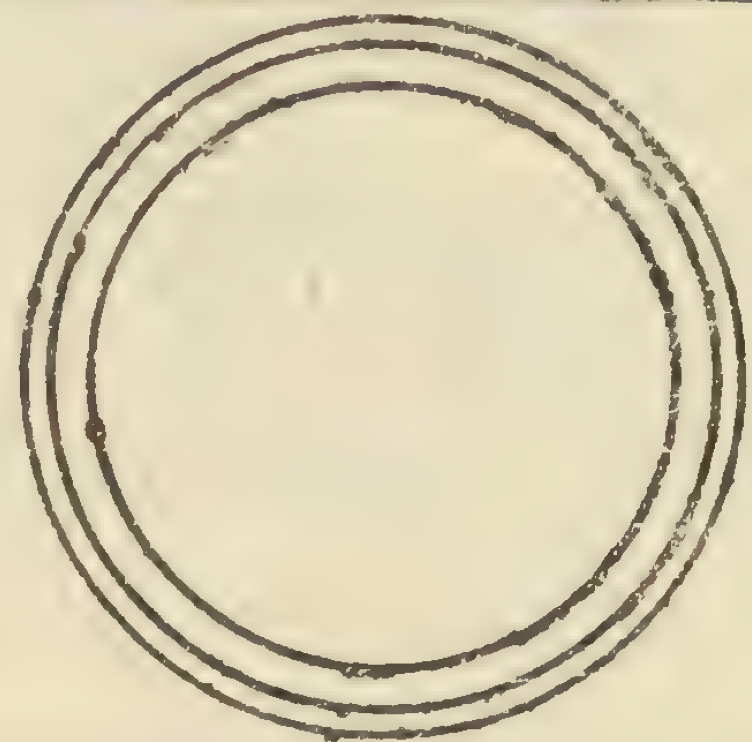
غافل مکن که طاقت

عذاب جهنم نداری

اعاذنا الله وایاکم من النار ورزقنا بفضله

ورحمته مرافقة الابرار قد تمت

الکتاب فی اصول الدین



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله الامین خاتم النبیین وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین اما بعد چنین گوید بندهٔ فانی محمد حسین حسینی شهرستانی عفی عنه که شهادت میدهم از صمیم قلب باینکه عالم را صانعی است واحد و یکتا که عالم و قادر و مختار و حکیم است و عادل و حی و قدیم و ازلی و ابدی و واجب الوجود بالذات و کامل در جمیع صفات کمال که عین ذات اوست و منزه است از هر نقص و حاجة و شهادت میدهم به نبوت حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن

عبد مناف صلی الله علیه وآله و رسالت او
به کافهٔ خلق الی یوم القیمة و به عصمت آنجناب
و کمال او در صفات کمالیهٔ امکانیه و به اینکه هرچه
او ابلاغ فرموده از احکام الهی و اخبار نموده از وقایع
گذشته و آینده همه حق و صدق است و معجزات
صادره به دست او از قرآن و شق القمر و معراج جسمانی
و غیرها همه حق است و به اینکه امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب ع وصی و خلیفهٔ اوست بنص او بلافصل
و به عصمت و امامت او و اینکه اوست خیر خلق الله
بعد از او و به اینکه امام بعد از او یازده نفر از اولاد
اوست که اول ایشان امام دوم حضرت امام حسن ع
مجتبی است و امام سیم امام حسین ع شهید کربلا
و امام چهارم امام زین العابدین ع علی بن الحسین ع
و امام پنجم امام محمد باقر ع بن علی بن الحسین ع و امام ششم
امام جعفر بن محمد الصادق ع و امام هفتم امام
موسی بن جعفر الکاظم ع و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا ع
و امام نهم امام محمد بن علی النقی الجواد ع و امام دهم امام
علی بن محمد النقی ع و امام یازدهم امام حسن العسکری ع

و امام دوازدهم امام عصر صاحب الزمان حجة بن
الحسن العسکری علیهم السلام که زنده است و
غایب است و ظاهر خواهد شد در همین دنیا و عالم را
از ظلم پاک خواهد نمود و همه ایشان مطهر و معصوم
و واجب الاطاعه و خیر خلق الله هستند و رجعت
ایشان حق است با دوستان ایشان دوستم و با دشمنان
ایشان دشمنم هر که باشد و هرچه باشد و شهادت
میدهم به اینکه معاد جسمانی حق است و موت و قبر و
سؤال و فشار و جنت و نار و صراط و میزان و شفاعت
و وسیله و تطایر کتب و خلود بهشت و دوزخ همه
حق است و صدق است و بر تمام این عقاید براهین
قطعیهٔ عقلیه و نقلیه اقامه نموده ام و از خداوند
منان امیدوارم که مرا بر آن ثابت بدارد بجاه محمد
و آله ع و چون حقیقت این راه مانند آفتاب روشن و
ظاهر است میخواهم از راه شفقت و خیرخواهی
ناظران در این رساله ارشاد نمایم تا کسانی که
عصبیت و تقلید را بکناری گذارند هدایت
یافته از راه نجات سلوک نموده از عذاب خلود

خلاص شوند وغرض اقامه برهان نیست براین
عقاید زیرا که دران باب کتب مفصله نوشته‌اند
بلکه مقصود ارشاد بطریق احتیاط وسلوک
راهی است که احتمال خطر دران کمتر است نسبت
به راههای دیگر وهر عاقلی بالفطره میداند که
سلوک راهی که خطر ان کمتر است اولی است
از راهیکه خطر ان بیشتر باشد واینطریق را در
مقابل طرقی که فعلا در روی زمین شایع است
معین خواهم نمود ببیان شافی وکافی از روی امثال
وبیانات عرفیه که بذهن عوام وخواص موافق
اید پس میگوییم که چنین فرض کن که این بنده
ضعیف در مغارهٔ کوهی از مادر متولد شده از شیر
اهوان صحرا تربیت یافتم چون بسن رشد وتمیز
رسیدم از انجا بیرون امدم پس عبور م افتاد
بطایفه از هم شکلان خودم که صورتی از سنگ
تراشیده بجهت او خضوع وخشوع مینمودند و
گاهی بجهت افتاب یا اتش بسجده میرفتند ودر مدح
انها کلماتی ملفق نموده میخوانند وخود را بهر زحمتی

ترک بن حوک

انداخته بعضی دست خود را خشک نموده برخی
یک چشم خود را بسته ومیت خود را با اتش
سوزانیده یا در اب انداخته اینطریقه را معمول
داشته از ایشان سؤال نمودم که اینچه کار است
که میکنید وچرا خود را باین زحمتها انداخته اید
پیری از ایشان جواب داد که اینها راهی است که
بان بندگی بر هم میکنیم تا از علایق وقیود ذات بمقام
اطلاق رسیم واگر چنین نکنیم از این نشاه که
رفتیم باز بجسد دیگر منتقل خواهیم شد از انسان
ویا حیوان وبمقتضای اعمال خود جزا خواهیم یافت
پس اگر نیکوکار باشیم پادشاه میشویم واگر بد
کار باشیم گدا خواهیم شد یا مثل انها پس با خود
گفتیم که این زحمتها باین نتیجه نمی ارزد وخطر
مخالفت این راه چندان عظیم نیست پس از ایشان
گذشتم وبطایفه دیگر رسیدم که اتش را عبادت
مینمودند وطریقهٔ دیگر داشتند از ایشان
سؤال نمودم که اعتقاد شما چیست شخصی جواب
داد که ما بر دین مجوس هستیم واعتقاد ما ان است

ترجمه بلسان الشیطان اخذ است اسیر

مجوس

که هر کس در این دنیا ترک شهوات کند بعد از موت با نعمتها
رود و با فرشته باشد و الا اگر حریص [illegible] و فهیم باشد
و دنیا را طلب کند بعد از مرگ پادشاه یا وزیر یا امیر
شود و اگر بد باشد و ظلم و تعدی بکند و قتل نفس نماید
چون بمیرد به بدن شیر و پلنگ و ببر و گرگ و امثال
آنها درآید که آنها را تند بار نامیم و اگر ظالم و قتال
نباشد اما مردم را بدقولی و آزار دارد به بدن خر و
گاو و اسب و شتر درآید که او را زنده بار نامیم و
کشتن تند بار روا باشد و کشتن زنده بار روا نیست
بلکه مانند کشتن انسان کم عقل است و اگر خوش
فهم و بدعمل باشد در آتش یا برف معذب شود
پس با خود گفتم که مخالفت این راه چندان خطر ندارد
زیرا که باعتقاد ایشان مکافات اعمال زشت غالبا
در همین نشاه خواهد شد و هیچ از شداید و آلام
آن دائمی نیست باز از ارکان آیند و طایفه سؤال
نموده که شما را بر حقیت دین خود چه برهان است
جواب گفتند که این طریقه ایست که از پدران ما بما
رسیده و بما اقتدا دادیم گفتم این طریقه عقل

که انسان خود را بی بار زحمات و اعتقادات اعمال
ببند اندازد به محض حرف دیگری که نه عصمت او را
قائل است و نه معجزه بدست و یاری میشود و نه
برهان بر صحت آن دارد کدام عاقل گمان میکند که شخص
خون مظلومان را بریزد و مال ایشان را ببرد و اذیت
یتیمان و بیوه زنان نماید و خداوند حکیم بکیفر این بعد
از مرگ او را به بدن شیر و پلنگ درآورد که باز مسلط
بحیوانات دیگر شوند و خون ایشان را بخورند و پیداست
که در تمام عمر کسی بر آنها دست نمییابد که ایشان را هلاک
کند و اگر کشتن زنده بار روا نیست پس چرا تند بار را
بر ایشان مسلط نموده که ایشان را بدرند و اگر تند
بار را بجهت کیفر ایشان خلق کرده پس چرا کشتن آنها را
روا ساخته و این در کتب ایشان از زردشت و غیره
روایت شده که وضع افلاک و حالات آنها و نفوس
آنها را مانند فلاسفه اثبات نموده و بطلان
آن در محل خود ثابت گردیده و الحاصل اینکه دیدم
هرگاه کسی تصدیق یکی از این دو طایفه را نماید
بدون برهان و دلیل تصدیق نموده و اگر تصدیق

مذهب یهود

نکنند و بان اعتقاد شما باید ضرری بحال او ندارد
پس از ایشان گذشتم و بطایفه دیگر رسیدم از
معتقد ایشان سؤال کردم گفتند که ما بر دین یهود
هستیم که برسالت حضرت موسی ع اعتقاد داریم
و دین او را تا قیامت باقی میدانیم و هیچ پیغمبر را
که ناسخ دین او باشد اعتقاد نداریم گفتم هرگاه
کسی مخالفت شما نماید و برسول دیگر بعد از موسی ع
قائل شود مانند نصاری و اسلام آیا کیفر او چه باشد
گفتند اگر خوش عمل و خوب رفتار و نیکوکار و دیندار
باشد او را معذب ندانیم و اگر ظالم و بد عمل باشد
قدری معذب شود ولی مخلود نباشد او را برای
کسی بر عذاب گفتم پس التزام باین طریقه چندان لزومی
ندارد میزان نجات همان خوبی اعمال است و حذر از
ظلم و فساد پس اگر کسی همان را اخذ نماید دیگر حاجت
باین تکلفات دین شما ندارد پس از ایشان گذشته
بطایفه دیگر رسیدم که بوضع دیگر مرد و زن بدون
حجاب باهم محشور و مشغول بزدن عود و طنبور و
شرب خمر بودند از ایشان سؤال نمودم که شما را

مذهب نصاری

بچه اعتقاد و دین است گفتند ما بر دین نصاری هستیم
و ما را اعتقاد چنان است که از همه طوایف اعقل
و اکمل هستیم و حضرت عیسی ع را خدا یا پسر خدا میدانیم
و چنین میدانیم که الوهیت خدا با انسانیة عیسی ع
بهم متحد شدند و یکی شدند و خدا چنین کرد تا
اینکه بسبب ناسوتیت مسیح مبتلا بزحمت و محنت و
شداید گردد و بردار شود و کشته گردد و مدفون شود
و معذب گردد تا اینکه این صدمات کفاره گناهان بنی
آدم گردد و همه بشفاعت و نجات یابند و بهشت
روند بشرط اینکه اعتقاد بالوهیت عیسی ع داشته
باشند گفتم پس بنابراین مقدمه شما را هیچ حاجت
بعبادت و زحمات نیست و هر ظلم و تعدی و فاحشه
که بکنند جزائی و عقوبتی نخواهد داشت گفتند
چنین است گفتم دلیل شما بر این اعتقادات چیست
گفتند اگر عیسی ع خدا نبود چگونه قدرت بر احیای
موتی داشت و چون خدا بود پس چرا این صدمات را
متحمل شد پس نیست مگر بجهة نجات عاصیان
یکی از مسلمانان جواب داد اولا احیای موتی شاید

باذن خدا بوده بجهة اظهار معجزه که مصدق نبوت
او باشد مانند حیه شدن عصا بدست حضرت موسی ع
که جاندار کردن جماد و نبات عجیبتر است از زنده کردن
اموات و ثانیا غیر از عیسی ع هم احیاء اموات از انبیاء
دیگر صادر شد پس چرا ایشانرا خدا نمیدانند و ثالثا
از زمان عیسی ع تا حال هزار و نهصد سال تقریبا
میشود و قبل از آن تا زمان حضرت آدم ع زیاده از چهار
هزار سال گذشته که همه اولاد آدم بودند و عاصی
و گناهکار در ایشان بسیار بود چرا خدا این رحمت را
پیش در زمان آدم متحمل نشد که آن بندگان نیز باین
اعتقاد نجات یابند و در عذاب نروند از برای خدا
که سهل بود لاهوت خود را با ناسوت آدم یا یکی از
اولاد او بلا فاصله متحد نماید و این صدمات را
متحمل شود و مایه نجات همه بندگان گردد گفتند
حکمت این تاخیر را نمیدانیم گفتا انجیل اربعه شما
موجود است و در انجا تعبیر شده است از عیسی
بفرزند انسان و هیچ در آن از الوهیت او اسمی
نیست بلکه در اولش میگوید که روح القدس

مانند مرغی از آسمان نزول نموده و بعیسی ع از آن
حلول شد و انجیل دعوی اتحاد بالله دارد و چگونه
شما ادعای عقل میکنید و حال اینکه میخواهید
مردم را بعقایدی که خود عیسی ع و انجیل ادعای آنرا
نکرده و کسی را بآن دعوت ننموده و پیغمبران را انها ندادند
و در همه کلمات انجیل امر میکند باعمال خیر و نهی میکند
از منکرات و میگوید کسانیکه مرتکب فواحش و
منکرات میشوند در نزد خدا بامن راهی نخواهند
داشت و من انها را انکار خواهم کرد و شما ها میگوئید
کسیکه اقرار بالوهیت او نماید هرچه از منکرات و
فواحش بکند از اهل نجات است باز گفتا یا باعتقاد
شما شرب خمر را جایز است گفتند نه گفت پس اگر کسی
از آن اجتناب کند چه ضرری خواهد کرد گفتند چنین
کسی خر است که چنین چیز خوبی را که مفرح قلب است
ترک نموده گفتا این مسلم است که تمیز انسان از
خر و سایر حیوانات بقوه عقل و ادراک است پس
هر کس حفظ عقل خود را نماید و در صدد تکمیل آن
باشد بانسانیت نزدیکتر است یا کسیکه اعتنا

بحفظ عقل خود داشته باشد و همواره خود را
مست لا یعقل کند مانند حیوانات بی شعور
بهتر است که عاقلان دانند که کدام فرقه بحق
احقند باز گفت که شما توریة را که کتاب خدا و
موسی را رسول خدا میدانید گفتند آری گفت
در انجیل شما میگوید که من بجهة باطل کردن احکام
توریة نیامده ام بلکه بجهة تکمیل آن آمده ام
و حال اینکه در شرع موسی و توریة تمسک بشنبه
و ترک عمل در آن از واجبات شدیده است و ختنه واجب
بوده است و طلاق دادن زن جایز بوده و متعدد
گرفتن زنان و متعه کردن ایشان جایز بوده و
احکام بسیاری از کفارات و غیر آن در آن است که
شما بهیچیک مقید نیستید گفتند چون بجهة
آمدن عیسی ع عقول تکمیل یافت این قیودات
ساقط شد گفت پس تغییر احکام بسبب اختلاف
اقتضای زمان و اهل آن ممکن است پس چه ضرر
دارد که بعد از عیسی ع باز پیغمبری مثل موسی ع
بیاید از جانب خدا و احکامی بحسب اقتضای

این زمان بیاورد و معجزاتی مانند موسی ع داشته
باشد که مصدق دعوی او باشد چنانچه مسلمین
ادعا می کنند خصوصا که در انجیل میگوید که چون
من بروم فارقلیطا خواهد آمد او شما را تکمیل خواهد
کرد چه عیب دارد که فارقلیطا همین پیغمبر باشد
که مسلمین میگویند و اگر بر مسلمین صدق آن
پیغمبر ظاهر شده باشد شما را کدام حجت به بطلان
اعتقاد ایشان خواهد بود همه از جواب عاجز
شدند و سرها بزیر افکندند شرمنده گردیدند
باز گفت در اناجیل شما ذکری نیست از اینکه حضرت
عیسی ع کسی را دعوت کرده باشد بدین خود غیر از
بنی اسرائیل را بلکه در جائی میگوید که من نیامده ام
مگر بجهة شبانی گوسفندان گم شده از آل بنی
اسرائیل پس شما که معتقد باین اناجیل هستید
بکدام حجت سایر فرق را دعوت بدین خود میکنید
و بچه جهة میخواهید که هندو و مسلم بدین شما
در آیند و حال اینکه از بنی اسرائیل نیستند پس
سایر فرق اگر متدین بدین شما نشوند اصلا خطری

وضرری از برای اینها متصور نیست پس از ایشان
گذشته داخل در بلاد اسلام شدم و بطایفه سنی
که رو بکعبه ایستاده مشغول نماز بودند و دستها را
بسینه گذاشته بودند بعد از فراغ از نماز نزد ایشان
رفته از معتقد ایشان سؤال نمودم گفتند ما بر
دین اسلام و بمذهب سنة هستیم و اعتقاد ما
آن است که عالم را صانعی است واحد بی شریک است
و محمد بن عبد الله خاتم انبیاست و بعد از او ابو بکر
و عمر و عثمان و علی بترتیب خلیفه او شدند
باجماع امت و در احکام مقلد علمای اربعه هستیم ابی
حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و تقلید
دیگری را جایز نمیدانیم گفتم اعتقاد بامامت این خلفا
اربعه از اصول دین است که منکران کافر شوند
گفتند نه هر کس شهادت بتوحید دهد مسلمانست
گفتم کفار مخلد در نار اند گفتند نه مخلود نیست
بلکه عاقبت جهنم خاموش خواهد شد و همه
خلق از عذاب خلاص میشوند گفتم پس ترک سلوک
طریقه شما چندان خطری ندارد زیرا که عاقبت

باعتقاد شما ناجی خواهد بود خصوصا که اقرار
بشهادتین داشته باشد پس شخصی با ایشان گفت
که شما اشعری هستید و اشاعره چیزیرا بر خدا
لازم نمیدانند و هیچ چیز برا و قبیح نمیشمارند
پس بنا بمذهب شما فرقی بین شیعه و سنی نیست
خداوند هر کسرا میخواهد عذاب میکند و هر
کسرا میخواهد ببهشت میبرد بدون سؤال و جواب
پس از برای ایشما چه ضرر دارد که شیعه شوید و
از برای شیعه چه منفعت دارد که سنی شود پس اینهمه
تعصب بجهة مذهب خود میکشید و کتب شیعه را
میسوزانید چه معنی دارد باز گفت شما جبری مذهب
هستید و افعال بندگان را چه خیر و چه شر از خدا
میدانید پس شما را چه اعتراضی است بر شیعه که از
خود فعلی ندارند هر چه میکنند باراده و مشیت
حتمیه خدا است باز گفت که این پیغمبر را شما معتقد
نیستید انقدر زحمت در راه دین کشید و قرآن
آورد و شریعت قرار داد و هیچ نمی بینم که احکام
او را اجرا کنید بلکه بقانون سلاطین عمل میکنید

رد بر صوفیه

آیا قوانین کسری و قیصر چه عیبی داشت که پیغمبر
اینهمه زحمت بجهة تغییر آن بکشد و آخر امر منجر
بقانون سلاطین شود و حکام شرع شما همه از روی
آنقانون حکم کنند و به خود اسم اسلام بعبث بندند
همه سر بزیر انداختند جوابی ندادند پس از ایشان گذشتم
بطایفه دیگر رسیدم سر بزانو گذاشته تسبیح در
دست و مشغول ذکر هستند و گاهی سر از دل پر
دود میکشند گفتم شما چه اعتقادی دارید گفتند
ما صوفیه هستیم و از اهل باطن و اسراریم و آئینه
دل را جلا داده مشاهده جمال الهی مینمائیم گفتم
از معرفت چه تحصیل کرده اید گفتند دانسته ایم
که خدا وجود واحد در عین کثرت است و عالم امکان
وهم و خیال است و هر کس عارف کامل شود متحد
میشود با خدا و هر ناقصی محجوب از مشاهده جمال
و همان است عذاب ابدی گفتم برهان شما بر این
مدعا چیست گفتند این مطلب وجدانی است نه
برهانی گفتم پس معجزه بر صدق دعوی خود دارید گفتند
نه گفتم پس اگر کسی تصدیق شما نکند و بهمین ظاهر

بپسندد

رد بر طایفه شیخیه

بپسندد و تصدیق انبیا کند آیا هالک است گفتند
نه گفتم علمای ظاهر آیا شما را کافر میدانند گفتند
جمعی چنین میدانند گفتم پس این راه شما خطر عظیم
دارد و ترک آن هیچ خطری ندارد و شخص عاقل باین راه
نخواهد رفت پس از ایشان گذشتم و بطایفه دیگر
رسیدم دیدم شخصی بر منبر بر آمده مردم را موعظه میکند
و میگوید ایها الناس بدانید که ائمه اثنی عشر خالق
و رازقند و همه شئون ربوبیت در ایشان است
و علم ایشان بهمه اشیاء حضوری احاطی عیانی است
و ذات خدا خالق و رازق نیست و تا خدا بوده است
ملک خدا بوده است پس عالم قدیم زمانی است
و معاد در این جسد عنصری نخواهد بود بلکه در جسد
هورقلیائی است و ظهور امام عصر و رجعت ائمه
در عالم مثال است و ملائکه از جمله مجردات اند و
علم خدا باشیاء حادث است و باب علم مفتوح است
و عمل بظن باطل است و ما حامل اسرار و اهل بیتیم
چون بزیر آمد بنزد او رفتم و گفتم شما را چه مذهب است
گفتند ما شیخیه هستیم یعنی اتباع مرحوم شیخ

احمد

احمد احسائی شخصی گفت که او خود در شرح الزیاره گفته
که مطالب من از اسرار است و همه کس از آن نمیفهمد پس
معلوم میشود که مردم مکلف بآنها نیستند پس
چرا شما مردم را دعوت میکنید و ایضاً اگر مطالب
شما از اسرار است پس اظهار آن بجهة مردم و نوشتن
آن در کتاب از گناهان کبیره است زیرا که اگر پادشاهی
سرّ خود را بکسی بسپارد و افشا کند مستحق عقوبت
بزرگ خواهد شد و اگر دروغ است و از اسرار
نیست پس چرا دروغ بر امام خود بندید بهر تقدیر
این راه خطرناکست باز پرسیدم که علمای متشرعه شما
چگونه میدانید یا هالک اند یا ناجی گفتند اگر سبّ
شیخ و سید نکنند ناجی خواهند بود گفتم آنها در
حقّ شما چه میگویند گفتند جمعی از ایشان ما را کافر
میشمارند گفتم پس طریقه شما محلّ خطر عظیم است
و طریقه ایشان خالی از خطر است پس از ایشان
گذشته بجمعی دیگر رسیدم دیدم که ریش را تراشیده
و سبیل را تاب داده تعلیمی در دست و قنده ره در
پا و مشغول لهو و لعب و شرب خمر و ضرب طنبور

مراد از سید سید کاظم رشتی

ردّ بر طبیعی مذهب

بودند

بودند پرسیدم اینها چه طایفه اند گفتند در
ظاهر مسلمان و لکن فرنگی مآب نیچیریه مذهب
و دهریه مشربند و شرع و اهل آنرا مسخره میکنند
و خود را عاقل میشمارند یکی از ایشان را طلبیده
باو گفتم آیا شما را بر این اعتقادی که دارید برهانی هست
که عالم را صانعی نیست و دهر همیشه خود بخود
میگردد گفت نه گفتم پس چگونه خاطر تو جمع و قلب
تو مطمئن است که همه این اخبار انبیاء و اولیا و صلحا
دروغ است و چه وقت تدارک عذاب خلود را خواهی
نمود و گویا معنی خلود در آتش را ندانسته پس بدانکه
اگر صد هزار آسمان و زمین بهمین بزرگی فرض کنیم
و همه پر از ارزن باشد و هر صد هزار سال یکدانه
ارزن باهل جهنم بدهند صد هزار مرتبه این آسمانها
و زمینها خالی شود باز پر کنند این مقدار و مدت
در جنب خلود کمتر از یک ارزن است نسبت بعدد
این ارزنها و باتفاق تمام انبیاء و اولیا و علما شماها
که معتقد بصانع و شرایع نیستید در چنین عذاب
مخلّد خواهید بود آیا برهانیکه باعث اطمینان

نیچیریه بنون مفتوحه و یای حطی ساکنه و جیم فارسی نیچر بمعنی طبیعت و نیچیری طبیعی

از آن

ازان باشد چه تواند بود گفت ما اعتقاد بشرع دایم
گفتم آیا شارع را حکیم و عالم میدانید گفت آری
گفتم آیا پیغمبر و امام را پیش خود را میشر اشید و سب و لعن
تاب میدادند و بشرب خمر و ضرب طنبور مشغول
میشدند گفت معاذ الله بلکه ازان نهی میکردند
گفتم اگر در اینها خیر و خوبی بود چرا ایشان نمیکردند و
اگر بد است پس چرا شما میکنید و حال اینکه خود را
عاقل میشمارید در جواب عاجز شده فرو ماندند
پس از ایشان گذشته بطایفه دیگر رسیدم که در کود رد بر بابیه
هم نشسته اشعار میخواندند گفتم اینها چه اعتقاد
دارند گفتند اینها بابیه هستند و اعتقاد شان
آنست که میرزا علی محمد شیرازی باب امام زمان بوده
و عاقبت خدا در او ظهور کرده قرآن بر زبان او فرستاده
و رجعت و قیامت برپا شده هریک از ائمه بصورتی
ظهور نموده اند چنانچه حضرت فاطمه ع در قرة
العین ظهور نموده و حضرت سید الشهداء ع در دیگری
و همچنین پس از ایشان سؤال نمودم که شما خاتم انبیا را
صادق میدانید گفتند آری گفتم او خبر داده است

که شریعت او باقی است تا روز قیامت و معنی قیامت
معلوم و واضح است با همه اینها هنوز متحقق نشده و خبر
داده است که ائمه طاهرین رجعت خواهند کرد
و اینها که شما میگویید حسب و نسب ایشان معلوم است
که ائمه نیستند و ایضا آیا شما را دلیلی و برهانی
بر این دعاوی هست گفتند معجز آن قرآن باب است
شخصی گفت اولا معجزه فرع ممکن بودن دعوی است پس
اگر کسی دعوی الوهیت کند یا در این ایام ادعای
نبوت کند یا دعوی امامت کند غیر از ائمه اثنی عشر
دعوی او معلوم الکذب است خارق عادتی اگر بیاورد
سحر خواهد بود زیرا که صدق دعوی غیر ممکن است و
ثانیا آن قرآن باب خارق عادت نیست زیرا من
آن را دیده ام تمام لحن و غلط است و هر طفل مکتبی
ازان بهتر میتواند ساخت پس دین شما باطل و سست
و طریقه شما ضلال و کفر است پس از ایشان گذشتم
و رسیدم بجماعتی که شخصی مجلل نورانی بر ایشان
مصدر نشسته و ایشان را ترغیب میکند بعبادت
خدا و تحذیر مینمود از معصیت نزد ایشان رفتم گفتم

اثبات نفی طریقه شیعه اثنی عشریه

شما را چه مذهب است شخصی گفت که ما شیعه
امامیه هستیم گفتم اعتقادات خود را بیان کن
پس آنچه را در صدر رساله بیان نمودیم بیان کرد
گفتم برهان براین معتقدات چیست گفت برهان
بسیار است و در کتب مفصله ذکر شده ولکن اجمالاً
بدانکه این راه اسلم راههاست زیرا که هیچ طایفه از طوایف
روی زمین ما را مخلد در عذاب جهنم نمیدانند و ما همه
ایشان را مخلد در آتش میدانیم باخبار رسول خدا و
ائمه هدی باز گفت که اگر از دو صورت بیرون نیست
یا عالم را صانعی هست یا نه اگر نباشد پس حال ما با دیگران
مساوی است و اگر هست پس وای بر حال المنکرین ان
حال اذعان و تسلیم وجود صانع اسلم است و بعد از آن یا رسولی
فرستاده است از جانب خود یا نه اگر نفرستاده و
تکلیفی ندارد باز حال ما با دیگران مساوی است
و اگر فرستاده پس وای بر حال متکرین رسل پس بهر
حال تسلیم و اذعان برسالة رسولان اسلم است
حال که بنا شد شخص متدین بشریعتی بشود پس
اگر شریعة جوک یا مجوس حق باشد بقول ایشان

ما را کمالی حاصل نیست و بعد از موت بعالم اطلاق
نمیرویم بلکه در ابدان عنصریه سیر خواهیم کرد اما
بر شریعت ما وای بحال ایشان است کرد را تکثر ابدی
مخلد خواهند بود پس طریقه ما اسلم است و اگر
شریعت یهود حق باشد پس بقول ایشان ما اگر بی آزار
و خوش رفتار باشیم ناجی خواهیم بود و الا قدری
معذب میشویم و بعد خلاص خواهیم شد اما بشرع
ما پس ایشان مخلد در آتش خواهند بود پس وای بر
حال ایشان و اگر شریعت نصاری باقی باشد پس در
کتاب ایشان اسمی از دعوت ما نیست و از برای ما
عذابی مقرر نکرده تا چه رسد بخلود در آن و اگر
نصاری در حق ما چیزی ادعا کنند از عذاب یا خلود در
آن چندان محل اعتنا نیست زیرا که مدرک معینی
ندارند اما کتاب ما و خبر پیغمبر ما بتواتر رسیده بر
اینکه ایشان مخلد در نار ند پس وای بحال ایشان
آمدیم در فرق اسلام پس اگر مذهب سنی حق
باشد ما بقول ایشان از اهل نجاتیم اگر سب خلفا
نکنیم و الا قدری معذب خواهیم شد و بعد خلا

ملحق شویم و مخلد نیستیم مثلاً اما بمذهب ما ایشان
مخلد در نارند پس وای بر حال ایشان و اما صوفیه
پس بقول ایشان ما را کمال نیست و در معرفت ناقص
هستیم و بمذهب ما ایشان اگر محکوم بکفر باشند
مخلد در نارند پس وای بر حال ایشان و اما شیخیه پس بقول
ایشان ما ناقص المعرفة هستیم اگر سبّ و لعن نکنیم
ناجی خواهیم بود و بمذهب ما اگر ایشان منکر ضروری
باشند مخلد در نار هستند پس طریقهٔ ما اسلم است
و اما بابیه پس بقول ایشان حال قیامت است و تکالیف
برداشته شده پس بر ما چیزی وارد نمی‌آید از عذاب
زیرا که تکلیفی نداریم و بمذهب ما ایشان کافر
و مخلد در نارند پس این طریقهٔ ما اسلم جمیع طرق است
که در روی زمین است و هیچیک از ارباب ملل و مذاهب
نمیرسد که ما را بملت و مذهب خود دعوت نمایند زیرا
که عاقل راه سالم و بیخطر را نمیگذارد و براه خطرناک
برود گفتم راست گفتی و من همه این مراحل را دیده‌ام
و دانسته‌ام و با خودان ملل صحبت داشته‌ام آنچه
گفتی از حال ایشان صدق است و این طریقه شما اسلم

اثبات صانع

واحوط طرق است لکن میخواهم اشاره ببراهین این
معتقدات اجمالاً بنمائی تا موجب زیادتی بصیرت شود
گفت اما براهان بر اثبات صانع پس بسیار ظاهر و هویدا است
زیرا که وجود شخص خودت دلیلی است ظاهر چون
بالقطع و الیقین تو خود نبودی و حال موجود شده و
معلوم است که تو خود را نساخته و کسی که مثل تو باشد
ترا نساخته و چون نیک نظر کنی بعد از عدم صرف
نطفهٔ بودی در رحم مادر که هیچ راهی به بیرون ندارد پس
اعضای بسیار در تو بوجود آمده از گوشت و استخوان
و رگ و پی و روده و دل و جگر و سر و دست و پا و چشم
و گوش و دهان و زبان و حلقوم و شش و ذکر و
الانثیین و غیر اینها که هر یک بوضعی خوش و محلی مناسب
نهاده و هر یک را منفعتی است در اعمال و احوال تو که
اگر مفقود شود نظام وجود تو مختل خواهد بود و
عجیبتر آنکه چون متولد شوی شیر پستان مادر تو
جاری شود و سر پستان موافق دهان تست و در آن
سوراخها باریکی است که شیر یکدفعه بدهان تو نیاید
و بدن تو چون محکم شود دندانها بجهة تو بروید

اثبات توحید

بوضعی خوش که بمنزله آسیاست از برای غذاهای سخت
که موجب تقویت بدن است و در اسافل او سوراخها
قرار داده از برای بیرون آمدن فضلات غذا آیا چنین
صنعتی در آن ظلمات ثلاث بدون صانعی حکیم قدیر
خبیر متحقق تواند شد و چون بیرون آیی آسمان و
زمین و آفتاب و ماه و باد و آب و آتش همه بند بر امر
غذای تو مشغول اند پس صانع آنها صانع تو باشد
گفتم حقا که این برهانی است که در آن محل شبهه و
شک نیست گفت پس چون وجود صانع حکیم قدیر
خبیر ثابت شد میگوئیم که او باید واحد باشد و
شریکی مانند خود نداشته باشد و الا کار این عالم
بفساد منجر میگردید زیرا که چون یکی اراده وجود
چیزی مینمود و دیگری خلاف آن پس اگر هر دو واقع
میشد اجتماع نقیضین بود و اگر یکی دون دیگری عجز
لازم میامد و ترجیح بلا مرجح خواهد بود و ایضا
ترکیب لازم میاید از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز
و مرکب محتاج بصانع است که اجزاء او را بهم ربط
دهد و نقل کلام در آن میشود پس لابد باید منتهی

اثبات نبوت عامه

شود بصانع واحد بسیط قدیر واجب الوجود بالذات
و چون این ثابت گردید میگوئیم شک نیست که
انسان را مدنی الطبع قرار داده یعنی انتظام امور
او بتمدن و اجتماع است که بعضی بجهة بعضی کار
کنند و هر کس طالب نفعی است از برای خود و باین
سبب فیما بین ایشان امر به نزاع و مخاصمه میکشد
و هیچیک از دیگری تمکین ندارند پس باید صانع
قدیر خبیر قانون عدلی در میان ایشان برقرار گذارد
که باعث انتظام امور ایشان شود و آن عبارت از
شرع است و مبلغ آن از جانب خدا عبارت از
رسول است و اگر خدا باین امر اخلال نماید و قرار
شرعی ندهد اخلال بحکمت و لطف نموده و آن بر
او روا نیست پس ثابت شد بعثت رسول باز میگوئیم
که آن رسول باید آیتی و علامتی داشته باشد
که بآن معلوم شود صدق او و الا کسی تصدیق
نخواهد نمود او را و چون این مرحله ثابت شد
میگوئیم کسانیکه دعوی رسالت نموده اند تا زمان
و شریعت ایشان در دست جمعی بوده اند که

معجز لازمهٔ رسول است

اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیاء

از بعضی معجزات متواتره رسیده مانند موسی و
وعیسی و بعضی تواتر معجزاتش معلوم ما نیست مانند
زردشت و نحو آن و کسیکه معجزات و علاوه بر تواتر
فعلا در دست است حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله است و او شخصی است که
هزار و سیصد سال متجاوز قبل از این تاریخ در مکه
معظمه که اشرف بقاع زمین است از طایفه قریش بنی
هاشم که اشرف طوایفند در زمان سلطنت نوشیروان
عادل که اعدل سلاطین زمین است متولد شد و
در طفولیت پدر و مادر او وفات نموده در میان
طوایف عرب بادیه که عاری از آداب اخلاق و علوم
بودند بزرگ شده و اصلا درس نخوانده و خطی ننوشت
و فقط به تجارت مشغول شد تا بسن چهل سالگی
مدعی ختم رسالت و بعثت شد بر کل خلایق و نسخ
جمیع ادیان و ملل گردید و تن تنها با تمام قبایل
عرب معارضه و تحدی نمود و قرآنرا که مشتمل
بر احکام و آداب و اخلاق و علوم و مواعظ و
حکم و قصص انبیای متقدمین و اخبار از امور

در اعجاز قرآن

آتیه و طریقه نظم و سیاست مدن و وضع حدود
و مواریث و قضا و غیر ذلک ببیانی بلیغ و فصیح
که تمام فصحای عالم از آن زمان الی حال اذعان
بآن دارند و احدی نتوانسته که یک سوره کوچک مثل
آن بگوید و شبهه نیست که چنین امری خارق
عادت است و مدعای او امری است ممکن زیرا که حضرت
موسی مدعی ختم رسالت نبوده بلکه تصریح فرموده که خداوند از
میان برادران شما پیغمبری مانند من مبعوث خواهد
نمود و همچنین حضرت عیسی میگوید چون من بروم
فارقلیطا خواهد آمد و شما را تکمیل خواهد کرد
ممکن است که آن پیغمبر موعود و فارقلیطا آنجناب
باشد و چون دعوی ممکن است و مقرون بمعجزه
گردید تصدیق آن لازم است و الا پس تصدیق
موسی و عیسی و سایر انبیا را بچه نحو باید کرد
علاوه بر سایر معجزات متواتره آنجناب و کراماتی
از اوصیا او ظاهر شده در حیات و ممات که محل آن
کتب مفصله است هرکه خواهد بآنها تواند
رجوع نمود بلکه خود اخلاق شریفه کامله او و

و اولاد او معجز است دیگر حاجت بامر دیگر نیست
و اگر تصدیق آنجناب باین تفصیل بما لازم نباشد
تصدیق هیچ رسولی لازم نخواهد بود زیرا که از
برای احدی از ایشان معجزه باقیه تا امروز نیست
بلکه همه مستند باخبار است و معجزه آن سرور
با وجود اخبار متواتره فعلاً موجود است و در تمام روی
زمین منتشر است یعنی قرآن کریم و اگر تصدیق هیچ
رسولی لازم نباشد خلاف لطف لازم میاید چنانچه
تقریر نمودیم و چون رسالت آنحضرت ثابت شد لازم گردید
تصدیق او در هرچه خبر داده است از صفات کمال
و جلال الهی که از آنست اختیار و عدل و از امر
معاد جسمانی و سؤال و قبر و صراط و میزان و
بهشت و جهنم و خلود کفار در نار و غیر آن از ضروریات
دین آنجناب باز میگوئیم که چون بعثت رسول لازم است
بر خدا بجهت تبلیغ شرع پس بعد از فوت او لازم است
نصب شخصی که حافظ آن شریعت باشد و الا
مضمحل و معدوم خواهد شد و باز خلاف لطف
میشود و آن حافظ باید مانند رسول معصوم

باشد از گناه و خطا و سهو تا خود سبب تغییر و تحریف شرع
نشود پس معلوم شد که بعد از پیغمبر باید در هر عصری
امام معصومی لازم است که حافظ شرع است و کسی
که دعوی عصمت در حق او توان نمود بعد از پیغمبر
منحصر است بحضرت امیرالمؤمنین ع و یازده فرزندان
او که آخر ایشان حضرت مهدیست پس ثابت شد
امامت ایشان بهمین دلیل علاوه بر اینکه پیغمبر ص
خودش بنص تعیین نموده و هر امامی بر امام بعد از
خود تنصیص فرموده و هر یک مدعی امامت بوده اند
و معجزه داشته اند که تفصیل آن در کتب مفصله
مذکور است و ایشان اخبار از ظهور امام عصر
و رجعت سایر ائمه داده اند در اخبار متواتره پس
تصدیق بآن لازم است و بیان تفاصیل احکام
فرعیه از طهارت الی دیات را نموده اند پس شخص
اگر مستعد است باید رجوع باخبار ایشان و کتاب
خدا نماید و هر حکمی که از آن فهمید عمل نماید
و اگر قاصر است رجوع بعالم کاملی نماید در اخذ
مسائل دین خود این است اجمال طریقه مستقیمه

با طایفه شیعه امامیه متشرعه گفتم حقا که در دنیا
تحقیق کوتاهی نفرمودی و راه مستقیم ایمن نمودی خداوند
ترا جزا بخیر دهد پس بگو که این شخص جلیل که بر
شما مسند نشسته کیست گفت این بزرگوار مجتهد
و عالم متشرعه است پس نزد او رفته سلام کردم
و گفتم ای بزرگ مذهب شیعه حمد خدا را که مرا
ببرکت وجود شما از عذاب خلود نجات داد حال میخواهم
که مرا دلالت کنی براهی که بآن از عقاب و عتاب بالمره
خلاص شوم چون من ضعیف و طاقت آن نیست
گفت بعد از آنکه اقرار باصول عقاید نمودی توبه
و انابه کن از گناهان گذشته و عزم کن که بعد از ... در بیان فروع دین
این هرگز گناه نکنی گفتم آن گناهان را بیان فرمائید
تا عزم بر اجتناب از آنها نمائیم و بعد از این هرگز
مرتکب نشوم فرمود بدانکه بدترین گناهان ترک
کردن نماز است عمدا یا تاخیر کردن آن تا قضا شود ... نماز
عمدا و مثل آنست اخلال کردن بجزئی یا شرطی از آن
از روی جاهل بودن بمسئله با اینکه قادر باشد شخص
بر یاد گرفتن آن گفتم خدا یا شاهد باش که من عزم

نمودم که هرگز ترک نکنم نماز را و تاخیر نیندازم و
عزم نمودم که مسائل آنرا یاد گیرم تا اخلال بآن نکنم و چه
قدر بی همت است کسیکه در شبانه روز از هفده ... زکوة
رکعت نماز امتناع کند فرمود دوم منع زکوة است
بعد از وجوب آن در طلا و نقره مسکوک و در شتر و
گاو و گوسفند و گندم و جو و مویز و خرما پس کسیکه منع
آن کند برکت از مال او برود و بعذاب شدید معذب
گردد و اگر بدهد مال او برکت کند و زیاد شود
و چه قدر پست فطرت است کسیکه از دادن چهل ... خمس
یک مال بفقرا امتناع کند با اینهمه فواید آن سیم
منع خمس است از اهلش زیرا که سخت ترین موقف
قیامت موقفی است که اهل خمس مطالبه حق خود
کنند و خمس در هفت چیز است غنیمت دار الحرب
و معادن و کنز و غوص و حلال مخلوط بحرام و زمینی
که اهل ذمه بخرند از مسلمین و ارباح مکاسب
از تجارت و زراعت و حرفه و صناعت حتی نوکری
و روضه خوانی و بچه فروشی و نماز و روزه استیجاری
کردن و معلمی اطفال نمودن و غیر آن در صورتی

که از خارج سال زیاده آید وچه قدر بی غیرت است
کسیکه مودت پیغمبر را که اجر رسالت است
درباره ذریه آنجناب مراعات نماید وایشانرا پریشان
وبی سامان ببیند وباین حالت حقوق ایشانرا منع
کند وباز چشم شفاعت از آن سرور داشته باشد
چهارم ترک حج است بعد از استطاعت که از گناهان
بزرگ است ودر وقت مردن باو میگویند بمیر یهود یا
یهود یا نصاری العیاذ بالله گفتم یکی از فواید فقر
آنست که شخص فقیر از این گناهان کبیره آسوده است
فرمود بلی چنین است واگر نیت داشته باشد که اگر
خداوند او را غنی کند اداء حقوق او را نماید ثواب
آن نیز خواهد داشت انشاء الله تعالی پنجم ترک کردن روزه
ماه مبارک رمضان است چون روزه سپر آتش
جهنم است پس کسیکه روزه نگیرد مانعی از آتش
ندارد وچه قدر شکم پرست است کسی که مرخص است
در تمام سال که شب وروز بخورد وبیاشامد
وهمین یکماه را روزه باشد واگر بخواهد تمام
روز را بخوابد مانعی ندارد وتمام شب را بخورد و

حج

روزه

بیاشامد مرخص است با وجود این مخالفت خدا و
رسول مینماید وروزه را میخورد وخود را مسلم
میشمارد وای بیعقل خدا ورسول که حاجت بروزه
تو ندارند ایشان بجهة صلاح تو اینعمل را واجب
کرده اند چنانچه فرموده ان تصوموا خیر لکم
پس اگر او را صادق وخود را عاقل میدانی نباید ترا
ترک کنی وخود را در محل خطر اندازی گفتم راست است
ومن انشاء الله ترک نخواهم کرد لکن بفرما که اگر
کسی او را ترک نموده وحال بخواهد توبه کند چاره
آن چیست فرمود چاره آن ندامت از گذشته وعزم
بر آینده وقضا کردن گذشتها بقدر وسع وطاقتش
واگر کفاره لازم شده کفاره نیز بدهد اگر ممکن است
واگر ممکن نیست عزم کند بر آن که عند القدرة
والامکان بجا آورد ششم ظلم کردن است بر بندگان
خدا واعانت ظلمه کردن است از گناهان بسیار کبیره است
زیرا که خداوند عادل از آن نخواهد گذشت و
البته مؤاخذه خواهد نمود زیرا که بخشیدن
ظلم بر صاحب حق است ترحم بر پلنگ تیز دندان

ظلم

ستم کاری بوده گوسفندان   و خداوند در قرآن
میفرماید گمان مکنید که خدا غافل است از ظلم
ظالمان بلکه ایشانرا مهلت میدهد تا مرک یا
قیامت و بعد مؤاخذه سخت خواهد نمود و میگویم
ایشان مخلد اند در عذاب لکن کسانیکه در دنیا
بعیش و عشرت کوشیده مال فقرا و ضعفا و ایتام و
تعدی میکنند و از صرف مخارج بیهوده میکنند
اگر خاری بدست یکی از ایشان رود چه قدر متأذی
میشوند و جزع میکنند فرض کنند که عذاب ایشان
همین باشد که ایشانرا در آفتاب برهنه نگاه
دارند یا در حمام گرمی یکساعت حبس نمایند یا طاقت
دارند تا چه رسد باتشی که جبار و منتقم بجهة
انتقام خلق نموده و انبیاء و اولیاء همه بان خبر
داده اند و در قرآن مکرر و بیان نموده اگر ایشان
تصدیق بقرآن و انبیاء دارند پس زهی بیعقلی
که بر خود این عذابرا میخرند باین دو روزه دنیا
و عیشان اگر تصدیق ندارند پس بعبث چرا
اسم اسلام بخود می بندند بلکه مهیا باشند

از برای عذاب خلود العیاذ بالله گفتم عزم نمودم که
انشاء الله ظلم باحدی نکنم لکن اگر کسی مبتلا
بان شده باشد و بخواهد خلاص شود چاره ان
چیست فرمود چاره ان است که نادم شود از گذشته
و حقوق ایشانرا اگر اهلش معلوم است بایشان
رد کند بامکان اگر ممکن نیست عزم کند که هر وقت
قادر شود رد کند و اگر اهلش را نمیشناسد از جانب
ایشان صدقه دهد بفقرا و اگر مال او حلال و
حرام بهم مخلوط شده و مقدار ان معلوم نیست
و اهلش هم مشخص نیست خمس مالشرا بدهد باهل
خمس و عزم کند که من بعد ظلم و تعدی نکند امید است
که انشاء الله خداوند رحمن صاحبان مظلمه را راضی
نماید که از او بگذرند و خلاص شود هفتم شرب خمر
و فقاع و مسکرات است حتی چرس و بنگ و نحو آن
و ان از گناهان بزرگ است و هر کس مرتکب شود و بی
توبه بمیرد البته خداوند از حمیم جهنم باو بچشاند
اگر چه بعد بفضل و رحمت خدا یا شفاعت انبیا
و اولیا از عذاب نجات یابد البته وصف حمیم را در

قران دیده که میفرماید فتنه وامعا واحشاء همه را
پاره پاره میکنند کفتم شکر خدا را که هرکز نچشیده ام
وانشاء الله ونلا ونخواهم دید وچه بیعقل کسانی
که تصدیق از قران وانبیاء دارند ومرتکب اینعمل
خبیث میشوند شیر وشکر وعسل مصفی وچای
وقند واب لیمو وسکنجبین وانواع حلویات محلله
کفایت نمیکند که این متعفن بدطعم در مذاق ایشان
خوش امده واین نیست مکر از عمل شیطان رجیم
بنص ایه شریفه قران وخداوند که این همه نعمتها
بجهة انسان افریده ومرخص در صرف انها کرده
از اذن در اینعمل شنیع بخل نورزید محض صلاح ترا
خواسته پس چه قدر خر وبیعقلی که مرتکب میشوی
وعجبتر انکه تارك انرا خر میشماری واز خود بیخبری
هشتم قتل نفس محترمه است وان از کناهان بسیار
قتل نفس
بزرکست که جزای انرا در قران اتش جهنم قرار داده
نهم لواط کردن است وان از کناهان بزرکست و
لواط
عمل قوم لوط است وحد ان قتل است یا سوختن
باتش وغیر ان دهم زنا کردن است وان از کناهان
زنا

بزرك است وباعث فقر است وسبب نزول طاعون
ربا
میشود یازدهم خوردن ودادن رباست یعنی نفع
پول وکناه ان بزرك است ویکدرهم ان مانند هفتاد
زناست وعجب است که در بلاد اسلام شیوع فتنه ربا
کارخانها بجهة ان مقرر نموده اند واسم انرا بانك
کذاشته اند چه قدر شایسته است که پادشاه
غیبت
اسلام پناه ازان دفع نماید دوازدهم غیبت کردن است
یعنی در غیاب برادر دینی غیبت او کفتن وان کناه
بزرکی است وبمنزله خوردن کوشت میته است
کذب
وچه قدر شیوع دارد در مجالس ومحافل اهل غفلت
خوبست که مؤمنین در مقام منع ازان برایند
سیزدهم دروغ کفتن است وکناه ان عظیم است و
هر فسادی که در عالم ظاهر شده اصل ومنشاء
استماع غنا
ان دروغ است واکر کسی فواید راستکوئی و
لذت انرا دریابد هرکز بطرف دروغ میل نخواهد
کرد چهاردهم استماع غنا است وخوانندکی وهم
چنین خوانندکی کردن وکناه هر دو بزرك است و
کسیکه مرتکب شود از نعمات بهشت محروم میشود

وهمچنین استعمال آلات لهو از نی و طنبور و دف
و دایره و ارغنون و امثال آنها که همه حرام است
و اجرت گرفتن و دادن بر آنها حرام است و عجب است
از کسیکه میگوید من یقین بمرگ و قیامت و حساب
و بهشت و جهنم دارم و هنوز معلوم نکرده که ببهشت
میروند یا جهنم از آنها غافل شده عمر خود را بلهو میکند
و باز دعوی عقل میکند سبحان الله پانزدهم کم فروشی
در کیل و ترازو و گناه آن بزرگست و در قرآن ویل بجهت
آنها مقرر نموده و عجب است که در بعضی از بلاد اسلام
چندان شیوع یافته که قبح آن برطرف شده و حال
آنکه از سبب تنگی و گرانی میشود شانزدهم تراشیدن
ریش است و گناه آن بزرگست و در خبر است که قومی
بسبب آن مسخ شده اند و آن سیرت پادشاهان
مجوس بوده و حضرت پیغمبر ص از آن نهی فرموده عجب است
از کسانیکه تصدیق از پیغمبر ص دارند باز ریش خود را
تراشیده بهمان حالت مشغول نماز میشوند و
در حضور خداوند میروند و حال اینکه اگر پادشاهی
قدغن کند از پوشیدن لباس سرخ مثلاً اگر احدی

از کم فروشی

از تراشیدن ریش

جرئت میکند که آن لباس را بپوشد و در حضور
آن پادشاه رود چه میشود مردم را که احترام
اوامر الهی را بقدر اوامر یک پادشاه ضعیف نگاه نمیدارند
و چه قدر بزرگوار است حلم خدا که ایشانرا بزودی
نمیگیرد چه قدر خوبست که پادشاه اسلام مردم را
از این عمل منع نماید و بطریقه پیغمبر ص و ائمه هدی ع از
گذاشتن ریش و زدن شارب امر نماید تا خداوند بر
عمر و دولتشان بیفزاید هفدهم خوردن میته
و گوشت حیوان حرام گوشت که از آن جمله است لحم
خنزیر و گناه آن بزرگست و چه بیعقل کسانی که گوشت
مرغ و گوسفند را وا گذاشته گوشت خنزیر و پنیر آنرا
میخورند محض تقلید اهل فرنگ و خود را عاقل
میشمارند و باز ادعای اسلام و تصدیق رسول ص
دارند آیا خداوند کریمی که رخصت خوردن گوشت گوسفند
و شتر و گاو و ماهی داده از رخصت در گوشت خنزیر
بخل کرده حاشا بلکه بجهة مصلحت تو چنین بوده
پس اگر عقل و هوش داری باید ترک آن ممنون باشی
هیجدهم عاق والدین شدن است یعنی کاری کند

از اکل گوشت میته و خنزیر

عاق والدین

که پدر یا مادر از او رضا نباشند و آن از گناهان بسیار
بزرگ است و باعث کوتاهی عمر میشود و بوی بهشت را
نخواهد شنید و در جهنم معذب خواهد شد
و نیکی با ایشان از اسباب طول عمر و خوشنودی خدا
و دخول بهشت و نجات از نار است نوزدهم شهادت
ناحق دادن و گناه آن بزرگ است و آن از اقسام
کذب است بیستم قمار بازی کردن است بشطرنج یا نرد
یا گنجفه یا گردو یا تخم مرغ یا پول سیاه یا غیر آن حتی
گرو بستن با قوچ و خروس و گاو و شتر و نحو آن و
گناه آن عظیم است و باعث فساد و تنافر است بر
پادشاه لازم است که از آن منع شدید نماید بیست و یکم
کتمان شهادت حق نمودن است و گناه آن بزرگ است
بیست و دوم قذف کردن است مثل آنکه زنی عفیفه را نسبت
زنا دهد یا مردی را نسبت لواط دهد و این بسیار شایع است
در بلاد اسلام که فحش متعارف است ایشان را و آن
از گناهان بزرگ است و موجب حد است بیست و سیم
قسم دروغ خوردن است و گناه آن بزرگ است و از اسباب قطع
عمر و چیده شدن خاندان است بیست و چهارم خیانت

ترک شهادت زور
ترک قمار
اداء شهادت
ترک قذف
ترک قسم دروغ
ترک خیانت کردن

کردن است و حیله مال مردم خوردن است مانند
عوض کردن پول خوب به پول بد و آب داخل شیر کردن
و امثال آن و گناه آن بزرگ است بیست و پنجم تکبر کردن است
بر برادران دینی بیست و ششم اسراف کردن است
بیست و هفتم گریختن از جهاد است بیست و هشتم مأیوس شدن
از رحمت خدا و ایمن شدن از عذاب او و گناه هر دو
بزرگ است بیست و نهم پوشیدن مرد است لباس حریر را
و آن از گناهان بزرگ است سی‌ام پوشیدن مرد است
لباس طلاباف یا انگشتر طلا و گناه آن بزرگ است
سی و یکم استعمال ظرف طلا و نقره است و گناه آن
بزرگ است و کسیکه در آنها آب بیاشامد بجهنم آب
میآشامد و چه قدر قبیح است از کسانیکه دعوی
اسلام و شیعه بودن میکنند و علانیه در منازل
خود ظروف طلا و نقره دارند ظروف چینی و بلور و
غیره چه نقصی دارد که تو ترک کرده و مخالفت خدا
و رسول میکنی اگر اطاعت خدا کنی هیچ از بزرگی تو کم
نخواهد شد چه قدر خوب است که پادشاه اسلام
از این عمل منع شدید نماید سی و دوم تمامی کردن است یعنی

تعداد گناهان بقیه [illegible] ترک آنها از فروع دین
ترک استعمال ظرف طلا و نقره

سخن چلغی و خبر کشی و فتنه کردن و گناه آن بزرگست
و این امر بسیار شایع است خصوصاً در زنها سی
و ستیم مخالفت نذر و عهد و قسم شرعی کردن
و گناه آن بزرگست و کفاره آن واجب میشود سی و چهارم
مقاربت کردن با زوجه در حال حیض و نفاس
و گناه آن بزرگست و کفاره دارد سی و پنجم ترک کردن
زوج است حقوق زوجه غیر ناشزه را و ترک کردن
زوجه حقوق زوج را و گناه آن بسیار بزرگست سی و ششم
ریا کردن است در عبادت یعنی عبادت کند بقصد
آنکه مردم به بینند و مثل آنست سمعه بجهت شنیدن
مردم عبادت کند و گناه آن بزرگست و بمنزله شرکست
سی و هفتم مراء و خصومت کردن است در مباحثه
علمی و گناه آن بزرگست و آن شایع است در طلاب علوم
سی و هشتم پوشیدن مردان لباس زنان را یا بالعکس
و آن شایع است در تعزیه و گناه آن بزرگست و از عمل
شیطان است که میخواهد مردم را از ثواب گریه
بر سید الشهداء ع محروم کند سی و نهم رشوه
دادن یا گرفتن بر حکم یا شهادت است و گناه آن

صور مجسمه

بزرگست چهلم حکم بغیر ما انزل الله کردن است و
گناه آن بزرگست چهل یکم قطع رحم نمودن است گناه
آن بزرگست و سبب کوتاهی عمر است چهل دوم
سحر کردن است و گناه آن بسیار بزرگست چهل سیم
عمل شعبده و تسخیر اجنه و ارواح و کواکب چهل چهارم
عمل صور مجسمه از انسان یا حیوان و گناه آن بزرگست
و چه بسیار شایع شده است در بلاد اسلام بتقلید
فرنگیان و آن در قدیم الایام منشا مذهب بت
پرستان بوده و چه قدر شایسته است که پادشاه
اسلام منع شدید از آن نماید خصوصاً از وضع
آن در مشاهد مشرفه چنانچه دیده ام که در حرم
اطهر حضرت عبد العظیم چهل چراغی نصب کرده اند
بر پشت فیلی از برنج و در حضور آنجناب گذاشته اند
یعنی ببین که مخالفت جد ترا میکنیم و شاهد
باش میگویم آنها که ساخته اند چنین قصدی دارند
حاشا بلکه بخیال خود خدمتی بشریعت کرده اند
لکن چون شکافته شود حاصل معنی واقع آنستکه گفته
شد خداوند غفلت را از شیعیان بردارد بمحمد و آله

ترک امر بمعروف و نهی از منکر

که برای امامان خود بروند چهل و پنجم ترک کردن امر بمعروف
ونهی از منکر است با اجتماع شرایط آن یعنی عدم
خوف ضرر واحتمال تاثیر وگناه آن بزرگست وسبب
میشود از برای مسلط شدن اشرار و عدم استجابت
دعا چهل و ششم تبدیل وصیت کردن است وگناه آن
بزرگست چهل و هفتم تغییر دادن وقف است وشرطی
که واقف قرار داده بدون مجوز شرعی وگناه آن
بزرگست وایند وعمل شایع است در کسانیکه خود را
شبیه بعلماء میسازند وباعانت حکام جور و
الواط عوام کار خود را پیش میبرند وسبب بدنامی
علماء میشوند چهل و هشتم نجس کردن مساجد است
وگناه آن بزرگست وهمچنین سایر امور دیگر که در شرع
محترم است مثل قران وتربت وبخوابینها چهل و نهم
ماندن جنب وحایض در مساجد وعبور
کردن در مسجد الحرام یا مسجد پیغمبر پنجاهم استعمال
کردن وخوردن نجاسات یعنی بول وغایط
حیوان حرام گوشت که صاحب خون جهنده
باشد ومنی ومیته حیوانیکه خون جهنده دارد

ایضاً از بقیه تعداد گناهان

وسگ وخوک وشراب وسایر مسکرات مایعه ومباشرت
با کفار از یهود ونصاری ومجوس ومشرکین وبت پرستان
ومنکر ضروریات دین اسلام وخوردن آب انگور
جوشیده پیش از رفتن دو ثلث آن وفقاع وعرق جنب
بحرام وحیوان جلال بنا بر قولی وخوردن مایعاتیکه
با یکی از نجاسات ملاقات کرده باشد ونجس شده باشد
یا جامدیکه با رطوبت ملاقات کرده باشد پیش از
تطهیر آن پنجاه ویکم وطی کردن با حیوانات وگناه آن
بزرگست پنجاه ودوم استمنا کردن پنجاه وسیم نبش کردن
قبور پنجاه وچهارم مس کردن قران با حدث پنجاه وپنجم
خواندن سورهای سجده با جنابت پنجاه وششم باطل کردن
نماز واجب پنجاه وهفتم رد کردن حکم مجتهد جامع الشرایط
وآن در حد شرک بخدا است پنجاه وهشتم خوردن شیر
یا تخم حیوانات حرام گوشت پنجاه ونهم خوردن گل
مگر تربت حضرت سید الشهداء ع بجهة استشفاء
شصتم نظر کردن ببدن وموی زنانیکه محرم نباشند
باز فرمود که محرمات شرعیه بسیار است واگر بخواهم
همه جزئیات آنها را استقصا کنم کلام بطول انجامد

ایضاً از تعداد گناهان

ودر کتب فقهیه مذکور است بآنها رجوع کن یا از
علما سؤال نما گفتم عالمی که باید مرجع احکام شرعیه
باشد که از او سؤال نماییم و تقلید او کنیم باید چه صفت
داشته باشد گفت چون اصول عقاید را دانستی
پس باید بشناسی که آن عالم شیعه اثنی عشریه متشرع
فقیه عادل است یعنی محترز از گناهان است که بیان
شد و هرگاه مشهور بزهد و تقوی و علم و اجتهاد
باشد یا دو نفر عادل شهادت دهند براینکه او
مجتهد عادل است کفایت میکند و اگر متعدد
باشند و بعضی اعلم از بعضی باشند باید رجوع
باعلم بنمایی بحکم عقل پس اگر او اذن دهد در رجوع
بغیر اعلم میتوانی رجوع نمود و همچنین باید زنده
باشد پس اگر اخذ نمودی از او در حال حیات پس
بعد از موتش باید سؤال از دیگری که اعلم احیاء است
نمایی اگر او اذن در بقاء بر تقلید او داد باقی بمانی و
الا رجوع نمایی بحی گفتم اعلم را چگونه توان شناخت
فرمود این مسئله در کمال اشکال است بجهت اینکه
تمیز آن وظیفه اهل خبره است و آن طلاب علوم و

لزوم رجوع باعلم

علماء هستند اما علمای معاصرین پس غالباً از مراتب
یکدیگر چندان اطلاع ندارند چون چندان معاشرت و
گفتگو با هم نمیکنند غالباً تصانیف ایشان
منتشر نیست که از آن بتوان تمیز داد و اما طلاب علوم
پس غالباً آن است که هر طایفه نزد شخصی مشغول
درس و تحصیلند و بر حال استاد خود بیشتر
مطلعند تا بر حال دیگران و ممیز باید بر حال هر دو
مطلع باشد و این بسیار نادر است و اگر استاد
خود را ترجیح دهند ناشی از عدم اطلاع بر دیگران
خواهد بود بلی گاهی میشود که اعلمیت شخصی در
السنه و افواه مردم شیاع بهم میرساند و منشأ
آن غالباً از اصحاب و شاگردان و مسئله گویان
اوست پس اگر از این راه ظنی از برای عامی پیدا شود
باعلمیت او باز خوبست و در حکم ارشادی عقلی
رجوع باو متعین میشود با اجتماع شرایط دیگر والا
حکم تخییر خواهد بود گفتم آیا در سایر اموری که
وظیفه حاکم شرع است مانند رجوع در مرافعه
و تصرف در اموال قاصرین از ایتام و مجانین و سفهاء

در تصرف سایر امور اعلمیت شرط نیست

وتصرف در وجه سهم امام و ولایت بر مال الاولی له
وولایت بر مجهول المالک و نحو اینها ایضاً اقتصار
بر اعلم باید نمود بانه فرمود احدی از علماء تخصیص
نداده است این امور را باعلم بلکه هر مجتهدیکه با
ورع و تقوی باشد میتواند تصرف در این امور نماید
ولی چندیست که بنای عوام کالانعام بر تخصیص خصوص
سهم امام شده است باعلم و باین سبب کسیرا که اعلم
میدانند در مورد زحمات بیشمار انداخته اند و تصور
نمیکنند که شخصیکه اعلم است لابد باید مرجع در
فتاوی باشد و مع ذلک باید بر بحث و تعلیم طلاب
علوم بنماید و همین دو مطلب جمیع اوقات او را مشغول
باید داشته باشد بمطالعه و مباحثه و تامل در
مسائل که محل حاجت خلائق است از مشرق و مغرب
عالم و با این حال چگونه میتواند برسد بگرفتن وجوه
وایصال آن بتمام مستحقین دنیا زیرا که چنین
کاری را که اداره‌های بسیار از مستوفیان و محاسبان
و وکلا و کتب و دفاتر لازم است و احاطه دادن بهمه
مستحقین از غیر امام و معصوم عم معقول نیست

شرط نیست سهم امام باعلم مخصوص باشد

اینست که کار بکمال سختی میشود بر آن اعلم بزرگوار که
باید عمر خود را صرف گرفتن و دادن وجوه نماید و از مباحثه
و مطالعه و تدریس باز ماند بلکه فرصت مسائل لازم
شرعیه نداشته باشد از زیارت عتبات و عیادت
مرضی و تشییع جنائز و رفتن بضیافت و اقامه جماعت
چنانچه یکی از آن بزرگواران که مبتلی است باین زحمات
عوام الناس در نزد اینحقیر شکایت مینمودند که عمر
من تمام مصروف خواندن خطوط و نوشتن جواب آنها
میشود و از همه کارها باز مانده ام و مرحوم میرزا
قمی در بعضی از جوابهای خودش از سؤالات چه
قدر شکایت مینمود از مستحقین که عاجز شده است
از دست ایشان و سبب آن همین خیالیکه عوام
الناس کرده اند که لابد باید وجوهات را باعلم
برسند و همه فقرا از او بگیرند و باین جهة اکثر
مستحقین که در بلاد دور واقع میشوند مستاصل
میشوند حقوق سادات بمکاری و ملاح میرسد و اگر
بگویند چرا خود اعلم این امر را قبول میکند و جورها
میکشد جواب اینست که بعد از آنکه وجهی را نزد

وکلا در سهم امام

اوبرند وگفتند این مال امام است لابد باید بگیرد
وچون از حال دیگران ومراتب ایشان اطلاع ندارد
وکسیرا نمیشناسد که محل اطمینان ووثوق او باشد
در اجتهاد وعدالت پس در حق خود واجب عینی میداند
امّا اگر بنزد او نه برند هرگز بدنبال کسی نمیفرستد
وبرا وحواله نمیکند بلکه هرچه میخواهد بی اعتنائی
وگوشه گیری از خلق خود را از این تحملات خلاص کند
این عوام کالانعام دست او برنمیدارند واگر در هر
بلادی وجوهات مستحقّین را بعلمای متدیّنین و
فقهای ماموثقین آن بلاد میدادند هم فقرا آسوده
میشدند وهم مجتهد اعلم با مور فتوی ورندرسی خود
میرسید واینهمه زحمات را متحمّل نمیشد گفتم تکلیف
عوام آن است که در این مسئله نیز رجوع باعلم نمایند
وازاو سؤال کنند پس اگر او تجویز دادن بغیر اعلم
نماید جایز خواهد شد فرمود بلی چنین است ولی
در این مسئله خلافی نبوده ونیست وهمه علما
تجویز میکنند یا رجوع برسایل ایشان نکرده
ای به بین برو ببین در کتاب نخبه که از مرحوم حاجی

محمد ابراهیم کلباسی ومرحوم شیخ مرتضی بزبان خواشی
نوشته وهمچنین جناب حجة الاسلام میرزای شیرازی
سلمه الله ودر آن میگوید امّا سهم امام اختیار و
آن با مجتهد عادل است ومصرف آن تتمه اخراجات
سادات است واگر ممکن نباشد رسانیدن بمجتهد
عادل ونه حفظ نمودن تا آنکه خبر باو برسد جایز است
که خود یا عدول مؤمنین از بابت مذکور بسادات
بدهند انتهی پس مناط را اجتهاد وعدالت قرار
داده اند واعلمیت را اعتبار نکرده اند پس از برای
مقلدین دین همین کافی است واز همین فقره معلوم
میشود که لازم نیست

وجوه سادات وفقرا را شخص
بمجتهد بدهد که تقلید
میکند بلکه بهر مجتهد
عادلی بدهد میتواند داد

[illegible]

اقل بندگان میرزا جواد

تمت الرسالة علی ید مؤلفها الجانی محمد حسین الحسینی الشهرستانی عفی عنه
۱۳۴۷

مخفی نماند که حکیم علی الاطلاق بوجود علمای حقه
اثنی عشریه بعد از غیبت امام عصر ارواح العالمین
له الفداء حجت را بر تمام خلق روی زمین تمام کرده که بر
همه قسم مردمان با وفا و بیان روح ملت بیضا و شریعت غرّا نموده
و بهیچ وجه و از هیچ راه فروگذار نکرده اند
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست ملاحظه
کن و بدیده انصاف بنگر که این جوهر مجتبی آقای میرزا
قمی و آقا شهرستانی اعلی الله مقامهما بلسان عامیانه در این
رساله شریفه تمام مسائل اصول دین و اثبات وجود حضرت
حجة علیه السلام را بدلائل واضحه و براهین محکمه
مستحکمه چنان ظاهر و لایح و ثابت نموده اند که بالقطع
موجب سکون و اطمینان هر عامی فارسی زبانی میشود و
واجب است بر هر طالب حقی که یکجلد از این نسخه شریفه را
گرفته و مرة بعد مرة و کرة بعد اخری مرور نموده تا تمام
مطالب و مسائل ملکه خاطر گردد تا از وساوس
شیاطین انس محفوظ ماند و باندازه فهم خود هر مبدع و
ملحد را جواب گوید و بسوی سنه بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

رسالة حجة بالغة
فی غیبة النعمة
السابغة

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقیاس ملک العرشی را روا است که از
الطاف بی منتهی تاج عزت بر فرق انسان نهاده
و بخطاب مستطاب ولقد کرمنا بنی ادم او را از سایر
خلایق امتیاز داده و ملائکه مقربین را انکار به او
نموده سخر له ما فی البر والبحر و اسبغ علیه نعمه ظاهرة و
باطنة از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
و درود نامعدود بر صاحب مقام محمود و آل طاهرین
و اصحاب منتجبین الی یوم الموعود وبعد بر واقفان
اسرار حقیقت و سالکان مسالک طریقت مخفی و مستور
نماند که بمقتضای مضمون بلاغت مشحون و ما خلقت

الجن والانس الا لیعبدون بر تمام ثقلین عبادت
خالق بیچون متحتم ولازم است وعبادت عبارتست
از امتثال اوامر ونواهی واطاعت نمودن تکالیف
الهیه وان فرع معرفت احکام است کما هی زیرا که
لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها پس در حصول غرض
از خلقت لازم شد ارسال شخصی کامل که تبلیغ
نماید احکام الهی را بسوی عباد وآن شخص عبارتست از
پیغمبر ونبی ورسول وحکیم خبیر در اینمقام حجتی از
برای ما باقی نگذاشته صد وبیست چهار هزار پیغمبر
بر ایشان فرستاده بمقتضای اختلاف اهل هر عصری
در افعال بحسب مصلحت ومفسده شرعی مخصوص
از برای ایشان مقرر نموده لکل جعلنا منکم شرعة
ومنهاجا ومقدار ذره الطاف خود را از ایشان
دریغ نداشته وزمان تا بوده برینحالت مستمر بوده
تا آنکه نوبت رسالت بر خاتم انبیاء وسید المرسلین
صلی الله علیه وآله قرار گرفت آنجناب بقدر طاقت
در تبلیغ رسالت کوشیده تا آنکه احکام خداوندی را
درمیان انام منتشر گردانیده وبعد از آنکه دست

قضا خاک مذلت بر فرق امت پاشید وآنجناب
از میان قدم بیرون کشید اختلاف عظیم درمیان
ایشان پدید گردید چنانکه پیغمبر محمود خبر باین داده
بود که ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین کلها فی
النار الا واحدة حق وباطل مخلوط وسنت وبدعت
بهم مربوط گردیده گروهی مدعی آنستکه واحده اوست
وکل یدعی وصلا للیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا
اذا انبجست دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی
پس بر هر عاقلی لازم که گوش وهوش بهر ناعقی ندهد
وعقل کامل را که برات عالم حقیقت است حاکم نموده
شاید واصل راه نجات گردد لکن والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا واین ذره ناچیز محمد حسین
الموسوی الحسینی الشهرستانی چندی قبل رساله
در تعیین فرقه واحده تحریر نمود وغرض در این رساله
متعلق بان نباشد بلکه مقصود در اینجا ایراد برهان است
بر وجود حجة خدا درمیان مردمان وعدم امکان
خلو زمان از آن وچون جماعتی را اعتقاد چنانست
که آنجناب الحال موجود نیست وبعد از آن متولد

افتراق امت بر هفتاد و سه فرقه

خواهد گردید بجهة رفع اشتباه بر خود لازم دانسته بوضع این مختصر پرداخت و او را بر مقدمه و پنج باب و خاتمه مرتب ساخت و بحجة بالغه و نعمت سابغه مسمّی گردانید امید از ناظرین در آن چنان است که اندکی جهت عصبیت را کنار گذارند و بدیده بصیرت در آن نظر نمایند و بالله استعین انه خیر معین المقدمه در تحریر محل نزاع و کیفیت استدلال دانستی که غرض از وضع این مختصر اثبات وجود حجة منتظر است در این زمان پس مقصود بخطاب جماعتی هستند که معتقد باصل وجود آنجناب باشند ولی در این زمان بلکه باین نحو که بعد از این متولد خواهد شد و امّا آنکه اصل وجود آنحضرت را منکرند پس مقصود بکلام در این رساله بلکه فی نفسه قابل خطاب نیستند بجهة تواتر اخبار از طرق شیعه و سنی بر این مضمون که اگر از دنیا روزی نماند هر آینه خداوند شخصی از اولاد پیغمبر مبعوث خواهد نمود که دنیا را پر از عدل نماید بعد از آنکه ظلم از اطراف گرفته باشد و کسیکه که اندک تتبعی در اخبار نموده بر او پوشیده نباشد

مقدمه در تحریر محل نزاع که حضرت حجت فعلا موجود است یا بعد متولد میشود

پس محل نزاع از است که حجة بن الحسن العسکری ع فی الحال موجود است و خواهد بود تا زمانیکه خدا جلّ شانه مصلحت در ظهور آنجناب داند و طریق اثبات این مطلب منحصر است در عقل و نقل و در حجیت و اعتبار عقل قاطع کلامی نیست و امّا نقل پس آنچه معتبر است بر خصم نقلی است که طرفین بر صحت آن گواهی دهند یا اینکه مدعی بر صحت آن قراین معتبره اقامه نماید و از برای خصم معارضی نبوده باشد پس ولادت مهدی را انکار ان باینکه این نقل در نزد ما ثابت نیست چنانکه بعد از تواتر صدور معجزات از خاتم انبیاء ص در میان اهل اسلام یهود و امثال ایشان انکار ان باینکه احدی از یهود نقل معجزات آن سرور را ننموده و حال اینکه معارض معتبری در مقابل ندارند چنانکه فطرت سلیمه بر آن شهادت میدهد که هرگاه شخصی ثقه بلکه مجهول الحال اخبار بامری نماید و قراین صحت و صدق مقترن بان باشد هر ذو عقلی اذعان بر صدق او مینماید مادامیکه معارضی نداشته باشد خصوصا هرگاه خوف آن

ثمره نقل النزاع با خصم

باشد که برای خبر غیر که برجاده نا قل با امثال وحضرت
شود چه برای انتفاء احتمال شبهه در صدق آن
نیست بلکه مع ذلک هرگاه جماعتی دیگر هم موافق
ایشان در مطلب خبر دهند از کسانیکه احتمال تبانی
و ایشان بلکه بعضی را اطلاع از حال دیگری نباشد و
طریقت و مذهب مطالب یکدیگر نباشد دیگر اگر
کسی احتمال خلاف در آن خبر دهد و در صحت ثبت
ساقط خواهد بود فضلا از اینکه هرگاه عقل
قاطع هم بر آن صدق آن و در نقل مذکور کرده و بالجمله
هرگاه مدعی بر اثبات دعوی چنین نقل قائمه
کند بشرایط مذکوره خصم منصف البته قبول
خواهد نمود و ما در این رساله ابتدا ادله عقلیه
بر وجود امام در هر زمان اقامه نموده بعد از آن
بادله نقلیه بر این مطلب اجمالا و تفصیلا پس از
آن بدفع شبهات میپردازیم و بعد از همه قراین
و امارات شاهد بر مقصود و اشاره مینمائیم
امید از لطف عمیم رب رحیم چنانست که ناظرین
خالی از تعصب و حمیت را بر این رساله هدایت

از قبیل اخبار نص بر مدعی

بصراط مستقیم نموده از عذاب جحیم نجات دهند
باب اول در ادله عقلیه بر لزوم حجت بر هر زمان
و آن از چند وجه متعدد در بیان میتوان نمود و احسن طرق
آن چنان است که نصب امام از برای انام لطف است
و لطف بر خدا وند بمقتضای حکمت من باب حکمت
لازم است اما مقدمه اولی پس ظاهر است زیرا که
لطف عبارتست از چیزی که نزدیک سازد مکلف را
بطاعت و دور نماید او را از معصیت بدون اینکه بحد
اضطرار رساند او را و شکی نیست در اینکه بوجود
امام این فواید مترتب است زیرا که وظیفه امام
نیست مگر نشر احکام و تعلیم حلال و حرام و
اقامه حدود و اخذ مظالم و سد ثغور و امر بمعروف
و نهی از منکر و امثال اینها بنحویکه بعد از شریعت
حضرت سید المرسلین صلعم بری بودن از جهل و خبط و خطا
و سهو و نسیان که موجب تغییر حکم الهی و ظلم بر
صاحب حق شود از او صادر نگردد و هر آینه وجود
چنین شخصی موجب نزدیکی مردم بطاعت و دوری
ایشان از معصیت خواهد بود بالبداهه و هرگاه

باب اول در ادله عقلیه بر لزوم حجت

دلیل لطف

اثبات لطف از باب حکمت خداوند بدو وجه

یکی از آن اوصاف مفقود شود ضرها و یأس از نفع اوست
و با این تقریر وجه لزوم عصمت پیغمبر و امام ظاهر
گردید و اما اینکه فعل اللطف من باب حکمت خداوند
تعالی لازم است پس بدو وجه بیان میشود اول
اینکه خود در کلام حکیم و فرقان عظیم خود در چند
موضع بان اخبار نموده که والله لطیف بعباده هو
الرحمن الرحیم وان ربک لذو فضل علی الناس ولولا
فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد
ابدا کتب ربکم علی نفسه الرحمة وغیر ذلک
وخلف در اخبار خداوندی تعالی شانه محال است
پس عمل بمقتضای اخبار لازم است دوم اینکه بالضروره
خلق انسان بجهة غرض است که ایصال او بمنافع
دنیویه واخرویه باشد واینکه اشاعره گویند که
افعال الهی معلل باغراض نیست باید مراد غیر از
اینگونه اغراض باشد بنص صریح وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون وایه وافی هدایه افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وچون بمقتضای آیات متکثره
غرض از خلقت اطاعت وبندگی است که سرمایه

همه سعادات وموجب بلندی درجات ومانع
از هبوط درکات است پس آنچه موجب حصول
این غرض وترک او ومانع از حصول اوست من باب
حکمت لازم است چون ترک او مستلزم نقض غرض
خواهد بود وشکی نیست در اینکه لطف داخل است
در عنوان مذکور وپس من باب حکمت لازم خواهد
بود وهو المراد ایا نمی بینی که خداوند عظیم کلیم
خود را امر میفرماید که چون با برادرت هارون نزد
فرعون رفتید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی
با فرعون بنرمی سخن گوئید شاید که هدایت یابد
چونکه بنرمی سخن گفتن موجب آن است که نزدیک
شود بطاعت ای برادر منصف دیده حق بین بگشا
ورفتار ومالک ملکوت آسمان وزمین با بنده طاغی
یاغی خود ملاحظه نما که چگونه طالب هدایت نمودن
اوست وبچه نحو بکلیم خود اهتمام میکند که
در هدایت او کوشد شعر

دوستان را کجا کند محروم   انکه با دشمنان نظر دارد

ومناسب بمقام ذکر ترجمه حدیثی است که شیخ

حکایت مباحثه هشام با عمرو بن عبید بصری

طبرسی اعلی الله مقامه در احتجاج ایراد نموده و
مضمون بلاغت مشحون آن بدین نحو است که
روزی ماه برج اصطفا و گوهر درج صدق و صفا
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع زینت
بخش مجلس همایون بودند و اصحاب آنجناب مانند
ستارگان گرد آنماه تابان نشسته آنحضرت در میان
ایشان هشام بن عبد الملک را مخاطب فرمودند
که یا هشام عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله صلعم
فرمودند مرا خبر ده که با عمرو بن عبید چگونه رفتار
نمودی و از وی چگونه سؤال کردی عرض کرد
که زبانرا در حضور شما یارای تقریر نیست اگر
عفو فرمائی بجاست آنجناب بخطاب عتاب آمیز
فرمودند که هرگاه شما را بچیزی امر نمودم البته
باید اطاعت کنید هشام عرض کرد که تفصیل
واقعه بدین نحو است که مرا خبر دادند که عمرو
ابن عبید در مسجد بصره مجمعی جمع آورده مشغول
تدریس و افاده است این امر بر من گران آمد عزم
بصره را جزم نموده روانه راه شده روز جمعه بود

الزامات سؤال هشام عمرو

که وارد بصره گردیدم و بلا تأمل روانه مسجد شدم
عمرو بن عبید را دیدم که ردائی و ازاری از پشم سیاه
پوشیده مردم بر دور او حلقه زده از او استفاده
مینمایند مردم را شکافتم و در آخر حلقه بر زانو
نشستم و گفتم ایها العالم من شخصی هستم غریب آیا
مرا اذن میدهی که تو را از مسئله سؤال نمایم گفت
بپرس گفتم آیا چشم داری گفت این چه سؤال است گفتم
سؤال من این است گفت بپرس اگرچه سؤال احمقانه
باشد دوباره همان سؤال را اعاده نمودم که آلت
عین گفت بلی گفتم با آنچه میکنی گفت میبینم بآن الوان
و اشخاص را گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم بآن
چه میکنی گفت عطرها را بآن میبویم گفتم آیا زبان
داری گفت بلی گفتم فایده آن چه چیز است گفت
بآن سخن میگویم گفتم گوش داری گفت بلی گفتم
آن بچه کار آید گفت بآن اصوات میشنوم گفتم آیا دو
دست داری گفت بلی گفتم بآنها چه میکنی گفت
بحوائج خود قیام مینمایم و نرم و خشن را بآن میشناسم
گفتم آیا دو پا داری گفت بلی گفتم آنها به چه چیز است

گفت بانها از جائی بجائی میروم گفتم آیا دهان داری
گفت بلی گفتم با وچه میکنی گفت طعم ماکولات را با ان
میشناسم گفتم آیا قلب داری گفت آری گفتم
فایده او چه چیز است گفت بان تمیز میدهم هرچه
بر این جوارح وارد میشود گفتم آیا این جوارح کفایت از
قلب نمیکنند و حال اینکه همه صحیح و سالمند گفت
ای پسر هرگاه این جوارح در امری شک کنند از مشمومات
یا مبصرات یا مذوقات رجوع بقلب نمایند پس یقین از
برای ایشان حاصل شود گفتم پس خداوند قلب را امام
نموده بجهة رفع شک این جوارح ولابد است از
قلب و بدون او امر جوارح مختل خواهد بود گفت
بلی گفتم ای ابا مروان آیا خداوند از برای جوارح تو
امامی قرار میدهد که هنگام شک با و رجوع
نمایند و بسبب او از حیرت خلاص شوند و اینهمه
خلایق را میگذارد که در حیرت و شک و اختلاف
بمانند و از برای ایشان امامی قرار نمیدهد که
هرگاه با و رجوع کنند از شک و حیرت خلاص شوند
پس ساکت شد و جوابی نداد و تا در مجلس او بودم

دیگر تکلم ننمود والحاصل اینکه نتیجه کلام هشام این
است که بمقتضای حکمت نصب امام بر خالق لازم است
و چونکه در معنی لطف ماخوذ است که بحد الجاء نرسد
پس او لازم نیست که اکراه نماید خلق را بر اطاعت و
وانفاذ اوامر و نواهی و تصرفات او بلکه این باختیار
عباد است اگر اطاعت نمودند اکلوا من فوقهم ومن
تحت ارجلهم و اگر بنای مخالفت نهادند در میان
ایشان راه میرود و در صدد ارشاد ایشان است
مادامیکه خوف بر جان خود یا بعضی از شیعیان
خود نداشته باشد و الا از ایشان مستور میشود
تا وقتیکه خداوند عز و جل صلاح در نصرت و یاری
دوستان او داند چنانچه شأن سایر انبیاء و مرسلین
چنین بوده و کسیرا نمیرسد که بگوید هرگاه مردم
او را اطاعت ننمایند وجود او لطف نخواهد بود
بلکه نفعی در ان متصور نیست زیرا که دانستی که اصل
وجود او لطفی است و تصرف او لطف دیگر است
و مانع از ان خود مردمند باختیار خود آیا نوح
پیغمبر نبود که بنص قرآن مجید نهصد و پنجاه

سال در میان قوم خود دعوت مینمود و اطاعتش نمودند مگر قلیلی تا آنکه هلاک قوم خود را از خدا سؤال نمود سُنَّةَ اللّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدِیلاً و شاید من بعد توضیح این مطلب بر وجه اوفی ذکر شود و در این مقام از برای خصم کلامی نیست مگر اینکه مقتضای این کلمات لزوم وجود امام است در میان مردم اما خصوص امام غایب مستفاد نمیشود پس شاید امام سلطان زمان باشد که موجب انتظام امور مسلمانان است و دفع این کلام خود ظاهر است بعد از آنچه بیان شد که بمقتضای حکم عقل باید امام معصوم از خطا و عالم باحکام شرعیه و سیاسات مدنیه و منزه از معاصی و ظلم بر رعیت باشد و شبهه در این نیست که سلاطین عصر باین اوصاف متصف نیستند بلکه اضداد اینها از برای ایشان متحقق است علاوه بر اینها واست که سلطان متعدد است قامت مبهم و متغیر بغنا میشود و ترجیح احدهما بر دیگری خالی از ترجیح است و بر فرض امکان جواب است که بعد

باب دویم در ادله نقلیه

از تسلیم وجوب نصب امام در هر زمان لازم است تسلیم غیبت امام زیرا که در میان امت غیر الانام قول بتفصیل نیست پس قول ثالث مخالف قول جمیع امت خواهد بود وَمَنْ یُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدَی وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّی وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ و چونکه مقصود بالذات از وضع این مختصر ذکر وجوه نقلیه است و این باب بانچه ذکر شد اکتفا میشود وَاللّهُ وَلِیُّ التَّوْفِیقِ باب دویم در ادله نقلیه که دلالت دارد بر وجود امام اجمالاً یا تفصیلاً و در این باب روایات از طرق موافق و مخالف مستفیض بلکه متواتر است و این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد لهذا بچند خبر که مقبول طرفین است اکتفا مینمائیم اول روایتی است که حمیدی که از اعاظم علمای سنت است روایت نموده در جمع بین الصحیحین و کسی شبهه و خدشه در این روایت ندارد از حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً هر کس امام زمان خود را نشناسد و بمیرد مرگ او مرگ جاهلیت است و حال آنکه

باب دویم ادله نقلیه وجود امام از طرق عامه

روایت اول

نداند که امام زمان او کیست بدین جاهلیت مرده
وخارج از زمرهٔ مسلمین خواهد بود واین خبر نص
صریح است بر وجود امام در هر زمان والا معرفت
امام زمان خود بر همه کس لازم نبود واینکه بعضی
گمان کرده اند که مراد از امام زمان قرآنست محض
خیال وخیال محض است واصلا بمضمون روایت
ربطی ندارد زیرا که بمقتضای اضافه امام بزمان
مقتضی تعدد ائمه وانحصار هر عصر بامامی است
علی التبادل کلما غاب نجم طلع نجم اخر وقران کتابی است
واحد وباختلاف اعصار متعدد نمیشود با اینکه
معرفت قران بر همه کس واجب عینی نیست که بسبب
ترک او بر دین کفر بمیرند وهم چنین بعضی توهم است کما
اینکه مراد سلطان زمان باشد زیرا که بسیار است
که در یک عصر بحسب بلاد واقالیم سلطان متعدد
ومختلف در طریقه وملت اند وشبهه در عدم
وجوب معرفت جمیع انها نیست ودلیل بر تعیین بعضی
دون بعضی منتفی است واز ان است که محقق دوانی
دست از اشتغال بمباحثه ومذاکره احادیث بر

داشته مشغول مباحثه حکمت گردید چنانچه
سید جلیل نعمة الله جزایری در کتاب انوار نقل نموده
که روزی فاضل دوانی در بین مذاکره احادیث باین
حدیث شریف رسید بتلامیذ خود گفت که مراد
از امام زمان کیست شیعه میگویند که مراد مهدی
علیه السلام است شما چه میگوئید گفتند مراد
سلطان زمان وحاکم عصر است که اولو الامر عبارت
از اوست وسلطان ان زمان شاه اسمعیل بود از سلاطین
صفویه که مذهب شیعه داشت دوانی گفت پس
خداوند بر ما اطاعت ومعرفت این سلطان واقعی را
لازم گردانیده وحال او ما را امر مینماید که از دین
سنت بدین شیعه منتقل شویم وبر ما متابعت
وموافقت او لازم خواهد بود پس غضب الوده
از مجلس برخاست وقسم یاد نمود که دیگر بدرس
حدیث مشغول نگردد وباقی عمر خود را در مباحثه
حکمت ضایع گردانید پس معلوم گردید که باید
مراد بامام زمان همان باشد که خصم منکر اوست
چون دانستی که بعد از تسلیم وجود امام معصوم

در لزوم وجود امام ع

در همه زمان قول ثالث در میان امت نیست و مخرج
آن منحصر خواهد بود در قسم دوم روایتی است که بخاری
و مسلم در صحیح خود ذکر نموده اند و از طرق شیعه ابن
بابویه روایت نموده جمیعاً از جابر ابن سمره بدین مضمون
که جابر گوید که وقتی با پدر بزرگوار خود خدمت
پیغمبر خدا ص مشرف شدم پس شنیدم آنحضرت را که میفرمود
این امر یعنی اسلام و شریعت احمدی منقضی نخواهد شد
و برپا و عزیز خواهد بود تا زمانیکه دوازده خلیفه در
میان مردم بگذرند که همه از خلفاء از قریش باشند و
شبهه در این نیست که مراد بخلفائیکه اسلام بآنها
برپا و عزیز است خلفای جور و ظلم مانند یزید و اتباع
او از بنی امیه و بنی عباس نخواهد بود با اینکه آنها
از دوازده بیشتر بودند و احتمال دیگر نیست مگر اینکه
مراد ائمه اثنی عشر علیهم السلام باشند و الحال بحمد الله
دین اسلام برپا و عزیز است پس معلوم میشود که هنوز
زمان آن خلفای اثنی عشر ع منقضی نشده و چونکه
مفهوم حدیث آنستکه بعد از انقضاء خلفاء دین اسلام
قائم نخواهد بود و حال اینکه چون دین اسلام تا قیامت

باب ذکر ادله نقلیه

برپاست پس بالضروره باید انقضاء خلفاء مقارن با
قیامت باشد و بعد از آنکه در خلیفه عصمت معتبر است
در این زمان احتمال اینکه احدی از سلاطین از جمله آن
خلفا باشند مرفوع است بعدم وجود ملکه عصمت در
ایشان بلکه بتسلیم خصم پس منحصر شد در حجة منتظر
عجل الله فرجه و هو المراد و غیبت و عدم تصرف آنحضرت
منافات با خلافت ندارد زیرا که خلافت نیست مگر عبارت
از ریاست عامه در امور دین و دنیا پس هرگاه رعیت
مخالفت کنند و اطاعت و انقیاد ننمایند ضرری بریاست
آنحضرت نخواهد رسید چنانچه مخالفت بنی اسرائیل
از هرون ضرری بخلافت آنجناب نرسانید بمقتضای نص
صریح یا هرون اخلفنی فی قومی و همچنین مخالفت قوم نوح
و عدم انقیاد در مدت نهصد و پنجاه سال قدحی در نبوت
آنجناب و خلافت او از جانب رب الارباب نداشت و لکن بیه
بعضی کیاست سیم روایتی است که بخاری در صحیح خود از حضرت
رسول ص روایت نموده بدین مضمون که این امر یعنی خلافت
در قریش خواهد بود مادامیکه دو نفر از ایشان باقی باشد
و در این زمان زیاده از صد هزار نفر قریش موجودند پس

دلیل سیم

خلافت در ایشان است و کسی که قابل خلافت باشد الآن از
قریش بجز حجّت منتظر است زیرا که غیر او یا از قریش نیست یا
صفات در او مفقود است با اتفاق بر نفی خلافت او ست
و معنی خلافت وارد است. روایت چهارم شیخ مفید باسناد خود
از عایشه روایت نموده که شخصی از او سؤال نمود از عدد
خلفاء بعد از جناب خاتم انبیاء گفت پیغمبر مرا خبر داده
که بعد از آن سرور دوازده خلیفه خواهند بود و اسمهای
آنها را فرمود و الآن نوشته آنها در نزد من است سائل التماس
نمود که من بنما قبول ننمود. روایت پنجم احمد بن حنبل که رئیس مذ
هب است در نزد اهل سنّت در مسند خود نقل نموده که از
عبدالله بن مسعود سؤال نمودم که آیا پیغمبر شما را خبر داد
از عدد خلفای بعد از خود گفت ری آنجناب فرمودند
که عدد ایشان عدد نقبای بنی اسرائیل است و ایشان دوازده اند
به مقتضای نصّ صریح و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا. روایت ششم
جعفر بن محمّد احمد الدوریسی در کتاب خود از ابن عباس روایت
نموده که گفت از جناب نبوی سؤال نمودم هنگام وفات
آن فخر کائنات که هرگاه امری نعوذ بالله واقع شود بسوی
که رو کنیم اشاره نمود بسوی علی بن ابیطالب فرمود بسوی

این

این بود و ست که او با حق است و حق با او ست و بعد از
او یازده نفر امام خواهند بود که اطاعت ایشان مثل اطاعت
او بر همه لازم باشد. روایت هفتم شیخ مفید بسند خود از عباس بن
عبدالمطّلب روایت نموده که پیغمبر خدا گفت یا عمّ از اولاد
من دوازده نفر مالک امر خواهند شد بعد امور که بسیار
سخت واقع گردد پس مهدی بیرون آید از اولاد من و کار او در
یکشب درست شود و زمین را از عدل و داد کند همچنانکه
پر از جور بوده و بعد دجّال بیرون آید. روایت هشتم ابوالمؤیّد
موفّق بن احمد که از اعیان اهل سنّت است در کتاب فضایل
ایراد نموده بسند خود از سلیم بن قیس هلالی از سلمان محمّدی
که گفت روزی بخدمت پیغمبر مشرّف شدم دیدم نور چشم
خود حسین ع را بر زانوی خود نشانیده و چشم و دهان مبارکش را
میبوسید و میفرمود توئی سیّد پسر سیّد برادر سیّد توئی امام
پسر امام برادر امام پدر ائمّهٔ کرام توئی حجّت پسر حجّت برادر
حجّت و پدر نه حجّت که از صلب تو اند و نهم ایشان قائم ایشانست
روایت نهم ابرهیم بن محمّد حموینی از اعیان اهل سنّت در کتاب فرائد
السمطین بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که
گفت [illegible] روزی بخدمت فاطمه زهرا سلام الله علیها

مشرف شدم لوحی بدست آنحضرت دیدم که نور او دیده را
خیره مینمود و در آن دوازده اسم بود سه اسم در ظاهر آن
و سه در باطن   و سه در آخر و سه در اول آن
پس گفتم که این اسماء از کیست فرمودند اسماء اوصیاء است
که اول ایشان پسر عم منست و یازده نفر از اولاد منند آخر
ایشان قائم است جابر گوید که دیدم در او محمد محمد محمد
در سه موضع و علی علی علی در چهار موضع
ایضا حموینی بسند خود روایت نموده از سعید بن جبیر از
عبدالله بن عباس از جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که فرمودند خلفاء و اوصیاء من و حجتهای خداوند بر عباد
بعد از من دوازده نفرند اول ایشان برادر منست و آخر ایشان
پسر منست گفتند یا رسول الله کیست برادر تو و پسر تو
فرمود برادر من علی بن ابیطالب است و پسر من مهدی است
که زمین را پر از عدل   چنانکه پر از ظلم بوده قسم
بخداوندی که مرا براستی فرستاده اگر از دنیا نماند بجز یک
روز هر آینه خداوند دراز کند و طولانی گرداند آنرا تا
من مهدی خروج کند پس روح الله عیسی بن مریم نازل
شود و عقب آنحضرت نماز کند و زمین از نور آنجناب

روشن گردد و سلطنتش مشرق و مغرب را فرا گیرد
یازدهم ایضا شیخ حموینی از اعاظم اهل سنت بسند خود
از عبدالله ابن عباس روایت نموده از رسول الله که
فرمودند منم سید انبیاء و علی است سید اوصیاء و بدرستیکه
که اوصیای من دوازده نفرند اول ایشان علی
و آخر ایشان مهدی است دوازدهم ایضا شیخ حموینی
در فرائد السمطین بسند خود روایت نموده از علی بن الحسین
زین العابدین که فرمودند مائیم ائمه مسلمین و حجتهای خدا
بر عالمیان و سیدهای ایشان و مائیم امان اهل زمین چنانکه
ستارگان امانند برای اهل آسمانها و مائیم کسانیکه
بما آسمان بپا است و بجهة ما باران میبارد و رحمت نازل
میشود و زمین برکات خود را ظاهر میکند و اگر یکی از
ما بر روی زمین نباشد هر آینه زمین اهل خود را فرو
خواهد برد پس فرمودند که زمین خالی نبوده از وقتیکه
خدا   حضرت آدم را آفرید از حجتیکه ظاهر بوده باشد
و مشهور میان مردم یا غایب و مستور از نظر ایشان و
خالی نخواهد بود از حجت تا روز قیامت و اگر
چنین نباشد کسی عبادت خدا نخواهد کرد سلیمان بن

مهران که از جمله رُوات است گوید پس گفتم بحضرت صادق
که هرگاه حجة غایب باشد مردم از او چگونه منتفع میشوند
فرمودند همچنانکه منتفع میشوند بآفتاب در زیر ابر که
ابر او را احاطه نموده است سیزدهم اخطب خطباء خوارزم
صدر الائمه موفق بن احمد از اعاظم اهل سنت بسند خود
از ابی سلیمان راعی جناب رسول ص روایت نموده گفت شنیدم
آنحضرت را که میفرمود شبی که مرا باسمانها بردند خطاب
از مصدر جلال جلیل در رسید که آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا
اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ گفتم وَالْمُؤْمِنُونَ فرمود راست گفتی یا
کرا در میان امت گذاردی گفتم بهتر ایشان را فرمود
علی بن ابیطالب ع را گفتم بلی فرمود ای محمد ص بدرستیکه
من نظری باهل زمین نمودم پس ترا اختیار کردم و اسم
ترا از اسم خود مشتق گردانیدم پس منم محمود و توئی محمد
آنگاه نگاهی بایشان نمودم پس علی را اختیار کردم و اسم او را
از اسم خود مشتق کردم پس منم اعلی و اوست علی ای
محمد ص بدرستیکه خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن ع
و حسین را و امامان از اولاد او را از نور خود و عرض کردم
ولایت شما را بر اهل آسمانها و اهل زمین پس هر که قبول کرد

روایت سیزدهم

نزد من از جمله مؤمنین گردید و هر که منکر شد نزد
من از جمله کافران شد ای محمد ص اگر بنده از بندگان
من آنقدر عبادت کند مرا که از کار بماند یا آنکه مثل
مشک کهنه گردد و حال آنکه انکار کند ولایت شما را
هر آینه او را نخواهم آمرزید مگر اینکه اقرار نماید بولایت
شما ای محمد ص دوست میداری ایشان را به بینی گفتم بلی
ای پروردگار من فرمود بسوی طرف راست عرش نظر کن
چون نظر کردم دیدم علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع را و
علی بن الحسین ع و محمد بن علی ع و جعفر بن محمد ع و موسی بن
جعفر ع و علی بن موسی ع و محمد بن علی ع و علی بن محمد ع و حسن بن
علی ع و مهدی ع را که در نوری مثل آب تنک ایستاده
نماز میکنند و مهدی ع در وسط ایشان مثل ستاره میدرخشید
فرمود ای محمد ص اینها حجتهای من هستند و آن مهدی ع خونخواه
عترت تست قسم بعزت و جلال خودم که اوست حجت
لازم از برای دوستان من و اوست انتقام کشنده از
دشمنان من چهاردهم ایضا موفق بن احمد بسند خود
روایت نموده از علی بن ابیطالب ع که فرمود پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله یا علی ع من و [illegible] از شما را وارد میشوم بعرض

روایت چهاردهم

و تو یا علی ساقی حوض هستی و حسن ع پیشتر می‌آید که
منازل مؤمنان را معین نماید و حسین ع امر است فی
الحسین بجهة تهیه اسباب سیرابی زود از شیعیان
میباید و محمد بن علی ع بر حوض را منتشر میکرداند و
جعفر بن محمد پیش میرود و شیعیان در عقبه ای
میبایند و موسی بن جعفر ع شما را وند معین و مبغضین و
برانداز نده مؤمنان فقیر است و علی بن موسی ع زینت دهنده
مؤمنین است و محمد بن علی ع اهل بهشت را در منازل
میکرداند و علی بن محمد ع خطیب ایشانند و ایشان را
با حور العین تزویج مینماید و حسن بن علی ع چراغ اهل
بهشت است و مهدی ع شفیع ایشان است در روز
قیامت روزیکه اذن شفاعت نمیدهد خدا مگر کسیرا
که میخواهد و پسندد همراه ابراهیم حمویی بسند خود از ابن
عباس روایت نموده که گفت روزی یهودی بعد منحصر
و سوال آمد که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد ص
تو را سوال میکنم از امور یکه بسینه من خطور نموده
از زمان قدیم اگر مرا جواب گوئی اسلام اختیار میکنم
فرمود سوال کن پس سوالات چند نمود تا اینکه گفت

یا محمد ص خبر ده مرا که وصی تو کیست زیرا که هیچ پیغمبر
نیست مگر اینکه از برای او وصی است چنانچه وصی پیغمبر ما
موسی بن عمران یوشع بن نون است فرمود بلی بدرستیکه
وصی من و خلیفه بعد از من علی بن ابیطالب است
و بعد از او دو سبط من حسن و حسین اند و بعد
از حسین نه فرزند از صلب حسین که همه ابرار اند گفت
اسم اینها را بگو فرمود چون حسین از دنیا برود پسر
او علی است و چون علی ع برود پسر او محمد است
و چون محمد برود پسر او جعفر است و چون جعفر برود
پسر او موسی است و چون موسی برود پسر او علی است
و چون علی برود پسر او محمد است بعد پسر او
علی است و بعد پسر او حسن است و بعد حجة بن
الحسن است این دوازده امام بعدد نقباء بنی اسرائیل
گفت کجاست جای ایشان در بهشت فرمود با من
در درجه من گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله و اشهد انهم الاوصیاء بعدک
چنین یافتم در کتب متقدمه و حضرت موسی ع با ما
وصیت نموده بود که در آخر الزمان پیغمبری باشد باسم

او احمد که خاتم پیغمبران است و بعد از پیغمبر کسی نخواهد بود و از صلب او امامان چندی باشند بعدد اسباط حضرت فرمود آیا باعماده آیا میشناسی اسباط را گفت بلی یا رسول الله ص ایشان دوازده نفر بودند اول ایشان لاوی بن برخیا بود و او غایب شد در بنی اسرائیل و بعد مدتی ظاهر شد و شریعت او را ظاهر ساخت بعد از آنکه مندرس شده بود و با قرسطیای ملک مقاتله کرد او را کشت حضرت فرمود که در امت من واقع شود هرچه در بنی اسرائیل بود حذو النعل بالنعل بدرستیکه دوازدهم از اولاد من غایب شود بحیثیتی که احدی او را نه بیند و زمانی بر امت من بیاید که باقی نماند از اسلام مگر اسمی و از قرآن مگر رسمی پس خداوند اذن میدهد او را که خروج نماید و اسلام را ظاهر و تازه گرداند پس فرمود خوشحال کسانیکه دوست دارند ایشان را و وای بر کسانیکه دشمنی با ایشان نمایند پس نعثل بلرزه در آمد و برپا ایستاد خدمت حضرت

و این ابیات را انشاء نمود

صلی الاله ذو العلی — علیک یا خیر البشر
انت النبی المصطفی — والهاشمی المفتخر
بکم هدانا ربنا — وفیک نرجو ما امر
ومعشر سمیتهم — ائمة اثنی عشر
حباهم رب العلی — ثم اصطفاهم من کدر
قد فاز من والاهم — وخاب من عادی الزهر
آخرهم یشفی الظما — وهو الامام المنتظر
عترتک الاخیار لی — والتابعون ما امر
من کان عنهم معرضا — فسوف تصلاه سقر

فی بیان [illegible]

شانزدهم ایضا حموینی بسند خود روایت نموده از ابی جعفر الباقر ع که فرمودند که روزی جناب رسول ص با امیر المؤمنین ع فرمود بنویس آنچه را که تو میگویم حضرت امیر عرض کرد که یا نبی الله آیا میترسی فراموش نمایم فرمودند نه زیرا که دعا نموده ام که خداوند نسیان را از تو دور نماید ولیکن بنویس از جهة شریکان خودت عرض کرد کیانند شرکاء من فرمود امامان از اولاد تو که باران بر امت من بجهة وجود ایشان میبارد و بواسطه انها دعای ایشان مستجاب

ذکر جواب ما عصر بطرق عامه

میشود و بسبب انها بلا از ایشان منصرف میگردد و
بایشان رحمت از اسمان نازل میشود و این شخص اول
انهاست پس اشاره نمود بدست مبارك بسوی حسین
و فرمود ان امامان از اولاد این شخص اند مؤلف
گوید از این حدیث مستفاد میشود که هرگاه یکی از امامان
نباشند باران از اسمان نزول ننماید و بلا امت را فرو
گیرد در این زمان باران نازل و بلا مدفوع است پس
باید یکی از انها موجود باشند و نیست قابلی بغیر
جناب حجت صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
پس باید انحضرت موجود باشد و هو المراد هفدهم
در کتاب عقد الدرر از طرق اهل سنت روایت نموده
از حسن بن علی ع که فرموده هرگاه قائم قیام نماید
مردم او را انکار نمایند زیرا که ان حضرت رجوع
نماید بسوی ایشان بصورت جوانان و این بلیه
عظیم است که صاحب ایشان بصورت جوان خروج
کند و حال اینکه ایشان را اعتقاد چنان است که
انحضرت شیخ است کبیر از جهة طول مدت غیبت
انجناب هجدهم حموینی بسند خود از دعبل بن علی خزاعی

روایت هفدهم

روایت هجدهم

باب دویم در ادله نقلیه

روایت نموده که گفت روزی قصیده مدارس آیات را
از برای انحضرت رضا ع خواندم چون باین بیت رسیدم

خروج امام لا محالة خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات
یمیز فینا کل حق و باطل
و یجزی علی النعماء و النقمات

انحضرت گریستند گریستن شدید پس سر مبارك را
بلند نمود و فرمود یا خزاعی روح القدس بزبان تو تکلم
نموده این دو بیت را میدانی کیست این امام و کی قیام
مینماید عرض کردم نمیدانم ای مولای من و لکن شنیدم
که امام از شما بیرون خواهد آمد که زمین را پاك کند
از فساد و از پر کند از عدل و داد فرمود ای دعبل امام
بعد از من محمد پسر من است و بعد از او پسر او علی ع
و بعد از علی ع پسر او حسن ع و بعد از حسن ع پسر او
الحجة القائم ع که منتظر است در ایام غیبتش و مطاع
هنگام ظهورش اگر از دنیا نماند مگر یك روز هر اینه
خداوند دراز گرداند ان روز را تا انحضرت بیرون اید پس
پر نماید زمین را از عدل همچنانکه پر گشته است از جور

لیکن تعیین زمان ظهور انجناب را نمیکنم زیرا که در روایت
فرمود پدر من از جد من از پدرش از علی ع از اینکه از رسول
خدا ص شخصی پرسید که کی خروج خواهد نمود قائم ع
از ذریه تو فرمود مثل او مثل ساعت است که نیست
مگر بغتة و علم او نزد خداوند است و نیز هم ایضا
حموینی بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت
نموده که گفت جناب رسول ص فرمود مهدی ع از
اولاد من است و اسم او اسم من و کنیه او کنیه من شبیه
ترین مردمان است بمن در خلق و خلق و از برای او
غیبتی است که مردم در حیرت بمانند و بسیاری
گمراه شوند و لیکن انجناب مثل شهاب ثاقب بغتة
ظاهر شود و بیایشان اورد و زمین را پر از عدل نماید
چنانچه از ظلم پر گردیده باشد و نیز هم ایضا حموینی
در فرائد السمطین بسند خود از ابن عباس روایت
نموده که حضرت پیغمبر ص بعلی بن ابیطالب ع فرمود یا علی
منم مدینه حکمت و تو درب آن و کسی داخل مدینه
نمیشود مگر از درب آن هر آینه دروغ گفته کسیکه
گمان کند که مرا دوست میدارد و حال آنکه با تو

دشمن است زیرا که تو از منی و من از توام گوشت تو
گوشت من است و خون تو خون من است و روح تو از
روح من است و سر تو سر من است و علانیه تو از
علانیه من است و تو امام امت منی و خلیفه من
بر انها بعد از من و رستگار است کسیکه اطاعت
کند ترا و شقی کسی است که معصیت تو نماید نفع آن
را است که دوستی تو کند و زیان از آن که دشمنی با تو
ورزد فائز کسی است که بدرگاه تو مقیم گردد و هالک
کسیکه از تو مفارقت نماید مثل تو و امامان از
اولاد تو بعد تو مثل کشتی نوح است هر که در آن نشست
از طوفان حوادث نجات یافت و هر که تخلف نمود در
دریای ضلالت غرق گردید و مثل شما مثل ستارگان
هر وقت که ستاره غروب نماید دیگری طلوع کند
تا روز قیامت تتمه آنچه در اینمقام از اخبار
مذکور است روایاتی است که رواة اهل سنت با
مسانید معتبره خود روایت نموده اند و چون مؤید
روایات شیعه است پس شکی در صحت آنها نخواهد بود
و اخباری که اهل سنت اختصاص بنقل آنها دارند

مثل انحصار زمان خلافت در سی سال و استدلال
آن معارضه با این اخبار را قابل نیست چنانکه
ظاهر و هویداست پس مناسب تایید ذکر شطری
از اخبار مرویه از طرق شیعه لازم گردید الا ذکر
آنها حجت بر خصم نیست و از برای شیعه فایده
بر آن مترتب نیست زیرا که وجود و غیبت آنحضرت
از ضروریات مذهب ایشان است و در این مقام
احادیث از حد تواتر بیرون است ولیکن اکتفا مینمائیم
ببعضی از نصوص که از آباء طاهرین آنجناب وارد
گردیده و در کشف الغمه مسطور است اول ابن عباس
گوید که شنیدم رسول خدا را که میفرمودند منم سید
النبیین و علی است سید الوصیین و بدرستیکه
اوصیاء بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی بن
ابیطالب ع و آخر ایشان مهدی ع است دوم روایت
نموده از حضرت رضا ع از آباء عظام خود که علی ابن
ابیطالب ع بحسین ع فرمود که نهم از اولاد تو قائم بحق
و مظهر دین و پهن کننده عدل است عرض کرد آیا این
از امور حتمیه است که البته خواهد شد فرمود بلی

اوّل

دوم

والله ولیکن بعد از غیبتی و حیرتی که کسی بر دین او
نماند مگر بندگان مخلص خدا که مباشر روح یقین اند
آنانکه خداوند از ایشان میثاق محبت و ولایت ما را
گرفته و ایمان را در دل ایشان ثابت فرموده و بروح
خود ایشان را تایید نموده سیم جابر بن عبدالله گوید
روزی بخدمت فاطمه زهرا سلام الله علیها مشرف
شدم لوحی خدمت آنحضرت دیدم که در آن ثبت بود
اسماء اوصیا از اولاد آنحضرت پس شمردم آنها را
دوازده نفر بودند و آخر ایشان حضرت قائم بود و در
ایشان بود سه محمد و چهار علی چهارم از حسن بن علی
روایت نموده حدیثی را در آخر آن است که فرمودند
باصحاب خود در مقام اعتذار از صلح با معاویه آیا
ندانسته اید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه بیعت
یکی از ملوک زمان بر گردن او خواهد بود و مگر قائم ع
که روح الله در عقب سر او نماز میخواند و خداوند
تعالی ولادت آنحضرت را مخفی گرداند و شخص او را غایب
سازد تا آنکه در گردن او بیعت کسی نباشد هنگام
خروج او و او است نهم از اولاد برادرم حسین ع پسر بهترین

سیم

چهارم

کنیزان دراز گرداند خدا عمر او را در زمان غیبتش
و بعد ظاهر گرداند او را بصورت جوانی که عمر او کمتر از
چهل سال باشد تا بدانند که خداوند بر همه چیز
قادر است پنجم از حسین بن علی ع روایت نموده که
فرموده در قائم ما سنتی است از سنن انبیاء از نوح
و سنتی از ابراهیم ع و سنتی از موسی ع و سنتی از
عیسی ع و سنتی از ایوب ع و سنتی از محمد ص از نوح
درازی عمر و از ابراهیم پنهانی زمان ولادت و گوشه
گیری از مردم و از موسی ع ترس و غایب شدن از مردم و
از عیسی ع آنکه مردم در او اختلاف نمایند و از ایوب ع
فرج یافتن بعد از مشقت بلاء و از محمد ص بیرون
آمدن با شمشیر ششم از علی بن الحسین ع روایت
نموده که فرمودند هر کس بر ولایت ما ثابت بماند در
زمان غیبت قائم ما خداوند با و عطا نماید اجر
هزار شهید از شهداء بدر و احد هفتم عبد الله بن
عطا گوید گفتم با بیجعفر الباقر ع که شیعه شما در
عراق بسیارند بدرستیکه در میان شما اهل بیت
کسی مثل تو نیست فرمودند یا عبد الله والله من

روایت پنجم

روایت ششم

روایت هفتم

صاحب شما نیستم گفتم پس کیست صاحب ما فرمود
نگاه کن کسیرا که ولادت او مخفی گردد بر مردم پس
اوست صاحب شما هشتم از حضرت صادق ع روایت
نموده که فرمودند آنکه اقرار نماید بهمه ائمه و انکار
نماید مهدی ع را مثل کسی است که اقرار کند بهمه
انبیا و انکار کند محمد ص را گفتند یا ابن رسول الله
کیست مهدی ع از اولاد تو فرمود پنجم از اولاد امام
هفتم که غایب گردد شخص او از شما و حلال نیست
بر شما بردن اسم او نهم از یونس بن عبد الرحمن
روایت نموده که گفتم بحضرت موسی بن جعفر ع که
توئی قائم موعود فرمود منم قائم بحق و لکن آن قائمیکه
که زمین را از دشمنان خدا پاک گرداند و آنرا پر کند
از عدل و داد آن پنجم از اولاد من است و از برای او
غیبتی است طولانی از جهة ترس بر نفس خود شود در
آن غیبت قومی از دین بر گردند و قومی بر مذهب حق
ثابت باشند و بمانند دهم از حسین بن خالد روایت
نموده که شخصی از حضرت امام رضا ع سؤال نمود که
کیست قائم از شما اهل بیت فرمود چهارم از اولاد

روایت هشتم

روایت نهم

روایت دهم

من پسر بهتر بن كنيزان زمين را خدا وند ما و پاك
نمايد از هر جور و ظلمى و او ست كه مردم شك كنند
در ولادت او و او ست صاحب غيبتى پيش از خروج
يازدهم عبد العظيم بن عبد الله حسينى روايت نموده يازدهم روايت
از حضرت على بن محمد النقى ع حديثى را كه در او اخر
از انجناب فرمود كه امام بعد از من پسرم حسن است
پس چگونه خواهد بود حال مردم در خلف و سائل
گفتا ز چه جهة فرمودند زيرا كه شخص او را نبينند
و اسم او را نبايد برند تا زمانيكه بيرون آيد و زمين را
از عدل پر كرداند هم چنانكه از جور پر كرديده تا اخر
روايت دوازدهم احمد بن اسحق كويد كه مشرف شدم دوازدهم روايت
بخدمت امام حسن عسكرى ع و ميخواستم كه سؤال
كنم كه خلف و خليفه انحضرت كيست پس انجناب
ابتدا نمود و فرمود اى ابا اسحق خدا وند تعالى از وقتيكه
آدم را خلق فرمود تا روز قيامت زمين را خالى
نكرده و نخواهد كرد از حجتيكه باو بلا از اهل زمين
دفع ميشود و باو باران ميبارد و باو بركت از زمين
بيرون ميايد عرض كردم پس كيست خليفه و امام

بعد از ان حضرت برخاست و داخل حجره كرديد
و بعد از ساعتى بيرون آمد در حالتيكه طفل سه ساله را
بر كردن خود نشانيده بود مانند ماه تابان بود فرمود
اى ابا اسحق اكر نه آن بود كه ترا نزد ما منزلتى است اين را
بتو نشان نميدادم او ست همنام و هم كنيه پيغمبر خدا
و او ست كه پر ميكند زمين را از عدل همچنانكه پر شده است از
ظلم و جور اى احمد بن اسحق مثل او در اين امت مثل
خضر و ذو القرنين است قسم بخدا غيبتى خواهد نمود
كه نجات نيابند در آن مگر كسانيكه خدا ايشانرا
بر اعتقاد بامامت او ثابت بدارد و توفيق دهد او را
در دعا نمودن از براى تعجيل فرج او احمد كويد پس
كفتم اى مولاى من آيا علامتى هست كه قلب من باو
مطمئن كردد ناكاه ان طفل بسخن در آمد و منتهاى
فصاحت و بلاغت و بزبان عربى فصيح فرمود انا بقية الله
فى ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد
عين يا احمد ابن اسحق احمد كويد پس بيرون رفتم
در نهايت خوشحالى و منتهاى سرور و روز ديكر
معاودت نمودم خدمت انحضرت عرض كردم يا بن

رسول الله ص بدرستیکه بسیار خوشوقت کردانیدی مرا
بآنچه منت بر من کذاردی پس بیان فرما چه سنت
در آنجناب است از خضر و ذو القرنین فرمودند
طول غیبت عرض کردم که آیا غیبت آنحضرت بسیار
طول خواهد کشید فرمود بلی والله تا اینکه جماعت
اعتقاد بر کردند از آنهائیکه قائل بامامت اویند و
باقی نماند مگر کسیکه خدا عهد و میثاق ولایت ما را
از او کرفته است و ایمان را در دل او ثابت کردانیده
و او را بروح خود مؤید فرموده ای احمد بن اسحق این امریست
از امر خدا و سریست از سر خدا و غیبتی است از
غیبت خدا پس بکیر آنچه را بتو عطا کردیم و شکر
آنرا بجا آور تا آنکه با ما باشی روز قیامت در علیین
مؤلف کوید این است شطری از اخبار مرویه از
طرفین و اکر بخواهیم استقصا کنیم جمیع روایاتی
که در این باب وارد است خارج از وضع این مختصر
خواهد بود و کتابی کردد بس حجیم و البته آنچه مذکور
کردید کافی در اثبات این مطلب است زیرا که غیبت
آنحضرت بر او بسیار طول خواهد کشید فرمود بلی والله

و طول عمر آنحضرت عقلا محال نیست و استبعاد
خصم را در باب پنجم رفع خواهیم نمود و هر امر ممکن
غیر مستبعدی که معارضی از عقل و نقل ندارد
در اثبات او قول یک مورخ مسموع است پس
اینهمه روایات متضافره از طرق شیعه و سنی
خالی از معارض و مزاحم چکونه در اثبات آن کافی
نباشد و هرکاه داعی بر وضع در روایات شیعه
ترویج مذهب خود باشد این داعی در روات اهل
سنت موجود نیست پس ورود روایات ایشان در
اینمطلب منافی سیرت عقلا خواهد بود لطیفه
باید دانست که محض اجماع شیعه بر وجود آنحضرت
کافی است در اثبات مطلب زیرا که اجماع ایشان
کاشف است از قول رؤسا ایشان مانند حضرت
باقر ع و حضرت صادق ع و حضرت رضا ع و سایر
ائمه ع که مروج مذهب شیعه بودند و قول
آنها حجت است اما مقدمه اول پس ظاهر است
زیرا که جماعتی از اتباع و اصحاب شخصی هرکاه عملی
نمایند و بنای ایشان در اعمال خود بر امری بوده آن شخص

تحقیق اجماع ع که شیعه

باشد البته عمل ایشان بهیئت اجتماع کشف مینماید
از عمل ایشان هم چنانکه حرکت صف اول بجهة
رکوع و سجود کشف مینماید از حرکت امام و در این
شبهه نیست از برای کسیکه اندکی ذهن او سلیم
باشد و جهة عصبیت را بکنار گذارد آیا نمیبینی که هر
گاه جماعتی از اصحاب امام اعظم ابو حنیفه فتوی
دهند باستحباب قرائت فاتحة الکتاب در صلوة و
مخالفی در میان ایشان نباشد از اجماع ایشان
قطع حاصل میشود بآنکه همان است فتوای ابیحنیفه
و کسیرا گمان آن نمیرسد که همه ایشان مخالفت
با ابو حنیفه نمودند و حال اینکه بنای ایشان بر
موافقت است و همچنین است حال شیعه نسبت
با ائمه طاهرین ع چنانچه خلفا عن سلف از حال ایشان
ظاهر است که بنای ایشان بر متابعت ائمه است
و همواره در نشر احادیث و اخذ احکام از معادن
وحی ساعی بوده اند حتی آنکه در عصر حضرت صادق ع
چهارصد اصل از چهارصد مصنف در میان شاگردان
آنجناب بقالب تصنیف در آمد پس هر گاه چنین جماعتی

اتفاق بر حکمی نمایند البته کشف از قول آنجناب خواهد
نمود خصوصا هرگاه در آنحکم نصوص و نفعی از برای حاکم
نباشد و این از جمله بدیهیات است لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید و اما مقدمه ثانیه پس
ظاهرا خصم را در آن کلامی نیست و چگونه میشود که
قول ایشان حجت نباشد و حال اینکه ایشان احد
الثقلین که تمسک بآنها موجب هدایت است و
ایشانند کشتی نجات و ستارهای هدایت در پیش شیعه
و اهل سنت و ایشان خود روایت نموده اند از ابن
عباس که فرمودند حضرت رسول ص که علی ع و فاطمه ع
و حسن ع و حسین ع و نه نفر از اولاد حسین ع همه
مطهر و معصومند و معصوم آنست که از کذب
و خطا و نسیان محفوظ باشد بحفظ الهی پس هر چه
گوید همان حق و واقع است و در آن تخلفی نخواهد
بود و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باب
سیم در دفع شبهات مخالفین که در مسئله غیبت
نموده اند و آن چند شبهه است اول آنکه وجهی و علتی
از برای غیبت آنجناب ظاهر نیست زیرا که خوف از

در حجیت اجماع

باب سیم در دفع شبهات مخالفین در غیبت حضرت حجت ع

در اثبات وجود امام بطریق خاصه

اول شبهه و جواب آن

اعداء نسبت باباء عظام آن سرور نیز متحقق و ثابت و مع
ذلک هیچیک غیبت اختیار ننمودند و در میان مردم
راه میرفتند و فتوی میدادند و نشر احکام مینمودند
و جواب از این شبهه خود ظاهر است بعد از معرفت
ادله سابقه زیرا که بعد از آنکه دلیل از عقل و نقل
بر وجود آن قائم گردید خفاء وجه آن بما ضرری ندارد
زیرا که حکم و مصالح همه اشیاء بر همه کس ظاهر
نیست پس خفاء علت موجب قدح در ثبوت آن
نخواهد بود لیکن تبرعاً بذکر چند علت که از اخبار
ائمه ع مستفاد میشود میپردازیم اول آنکه بر نفس
شریف خود از قتل میترسید چنانکه زراره از حضرت
صادق ع و حضرت باقر ع روایت نموده که فرمودند
للغلام غیبة قبل قیامه قیل و لم قال یخاف علی
نفسه الذبح یعنی زیرا یحضرت حجت پیش از خروج
غیبتی خواهد بود شخصی عرض کرد که سبب از چیست
فرمودند که بر خود میترسد از ذبح و چونکه آنحضرت
خاتم اوصیاست و بعد از او خلیفه نیست که بجای
او بنشینند خوف او از قتل از آباء عظامش بیشتر

خواهد

باب سیم در دفع شبهات

خواهد بود زیرا که از برای هر یک از ایشان خلیفه
بوده علاوه بر آن چونکه اخبار متواتره از جناب
پیغمبر ص و اوصیاء او در میان مخالفین شایع و
مستفیض بود که امامی که خروج کند بسیف آن
امام ثانی عشر است لهذا در صدد قتل سایر ائمه
نبودند و از آن است که چون جناب امام حسن
عسکری ع بروضه رضوان شتافت معتضد
مضطرب شد اضطراب شدیدی و بطلب خلف
آنحضرت موکلین گماشت و لیکن ابی الله الا ان
یتم نوره اگر گویند که خوف آنحضرت از مخالفین است
پس چرا بر موافقین و اولیاء خود ظاهر نمیشود
و احکام واقعیه الهیه را از برای ایشان بیان
نمیفرماید جواب گوئیم اولا این امر معلوم نیست
زیرا که هر کس از حال خود خبر دارد و پس ممکن است
که برای بعضی ظاهر شود و ثانیا معرفت شخص
امام ممکن نیست مگر بعد از اقامه معجزه بر
آنکه امام موعود او است پس ممکن که آن شخص
تقصیر نماید در فهم معجزه و او را ساحر داند یا تخو

ان

آن وسبب قتل آنحضرت گردد چنانچه نسبت
بانبیاء سابقه مکرر واقع گردید و ثالثاً
شاید استتار آن از اولیاء سببش خوف
بر ایشان باشد که هرگاه آنجناب را دیدند
خبر آنحضرت را افشا گردانند وبگوش معاندین
رسیده در صدد ایذاء وآزار ایشان برآیند ورابعاً
اعتقاد بوجود آنحضرت در حال غیبت مرتبه اش
بمراتب عظیمه بالاتر است از اعتقاد با وجود حضور
پس از جهة لطفی که بایشان دارد بر ایشان ظاهر
نمیگردد تا فائز بآن مرتبه عظیم گردند چنانچه از
حضرت رسول ص مرویست که یکی از اصحاب بآنحضرت
عرض کرد که افضل همه انام اصحاب تواند فرمودند
بلکه افضل ناس قومی هستند که ایمان میاورند
بسیاهی که بر روی سفیدی نقش است زیرا که
حجت خدا از ایشان غایب است وجه دوم آنکه
بر گردن آنحضرت بیعت احدی از جبابره نباشد چنانکه
از حضرت باقر ع و حضرت صادق ع و حضرت رضا ع
مرویست که العلة فیها ان لا یکون لاحد فی عنقه

بیعة اذا خرج بالسیف وجه سیم آنکه آنجناب جاری
گردد آنچه در انبیاء سابقین بوده چنانچه سدیر از
حضرت صادق ع روایت نموده که فرمود چون خداوند
لازم گردانیده که جاری نماید در آنحضرت سنت
انبیاء سابقه را در غیبت های ایشان وبدرستیکه
زمان غیبت آنحضرت بقدر زمان غیبت ایشان
خواهد بود وجه چهارم از حضرت صادق ع مرویست
که علت در غیبت آنجناب اینست که دولتهای باطله
منقضی گردد تا آنکه کسی از ایشان نگوید که هرگاه
من پادشاه میشدم هر آینه عدالت واحسان مینمودم
پس خداوند سلطنت را اول بآنها داد چون که
دولت مهدی ع باید منتهی بقیامت شود وبعد
از او ملکی از برای غیر آل محمد ص نیست پس از برای کسی
حجتی باقی نماند بر خداوند تعالی وجه پنجم ملاحظه
ودائع اصلاب است چنانچه از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود در عدم خروج آنحضرت انست که
خداوند در کلام مجید فرموده لو تزیلوا لعذبنا
الذین کفروا منهم عذابا الیما راوی عرض کرد که

مراد بتنزیل ایشان چیست فرمودند امانتهای مؤمن
که در اصلاب کافرین است پس حضرت ظهور نخواهد
کرد تا زمانیکه امانتهای خدا بتمامی از اصلاب
بیرون آید آنگاه خروج نماید و اعداء الله را برطرف
نماید مؤلف گوید ظاهر است که منافی در میان
این وجوه نیست زیرا که ممکن است که هر یک از
اینها علت بوده باشد بحسب اقتضاء مقام امام
یکی از اینها اکتفا نموده باشد شبهه دویم آنست
که نفعی بر وجود حضرت مترتب نیست در زمان غیبت
پس وجود و عدم او مساوی باشد پس ممکن است که
بعد از غیبت انحضرت وفات کرده باشد و هر
وقت خدا مصلحت داند او را زنده نماید وجواب
از این شبهه بعد از ادله متقدمه نیز ظاهر است
و بر ما نیست که ذکر منافع وجود انحضرت نمائیم
ولیکن من باب تبرع بذکر بعضی از آن میپردازیم
اول آنکه بعد از وجود انجناب حجتی بر خداوند
از برای عباد نیست اما اگر آن حضرت نبود ایشان را
میرسید که بگویند اگر حجتی در میان ما بود هر اینه

شبهه دوم نفع وجود امام

الطاعت مینمودیم او را و بوظایف عبادت و بندگی
میپرداختیم و این وجه مبنی است بر آنکه وجود
انحضرت لطف باشد و لطف بر خداوند لازم
بوده باشد و این دو مقدمه در باب اول گذشت
و حاصل آن آنست که وجود انجناب لطفی است
بر خدا واجب و تصرف انحضرت لطفی است که بامشیت عباد است پس
اینها هرگاه ترک نمایند آنچه را که متعلق بایشانست لابد خداوند نیز آنچه را بر او
لازم است ترک نماید چنانچه ملاحظه سنت
سابقه بر این شاهد است پس میگوئیم منفعت
وجود انحضرت در حال غیبت مثل منفعت وجود
حضرت نوح است که نهصد و پنجاه سال قوم
خود را دعوت نمود کسی از ایشان ایمان باو نیاورد
مگر قلیلی و هیچکس را نمیرسد که بگوید بر وجود
نوح در آنوقت فایده و نفعی مترتب نبود پس
وجود و عدم او یکسان بود و همچنین است
حال سایر انبیا در ابتدای دعوت و حال سید
انبیا محمد در مدت چهل سال که مامور بر تبلیغ
نبودند آیا میرسد کسی را که بگوید بر وجود

حضرت در مدت چهل سال هیچ نفعی متصور نبود
بلکه وجود و عدم آنسرور برابر بود تعالی الله عما
یقولون وجه دویم آنکه بسیاری از شیعه در
زمان غیبت آنجناب از آنجناب منتفع گردیده اند
و ذکر آن فی الجمله در باب چهارم خواهد آمد ان شاء الله
وجه سیم آنکه ایمان بآنجناب در زمان غیبت اجر
شیعیان بمراتب عظیمه مضاعف میگردد چنانچه
سابق بآن اشاره نمودیم علاوه ثوابی که در انتظار
فرج آنحضرت است در حال ظهور آنجناب نیست
چنانچه روایت است که حضرت صادق علیه السلام بعمار فرمود
قسم بخدای ای عمار مؤمنی که از شما کسی در حالتی که منتظر
فرج آل محمد است بمیرد در نزد خدا افضل است از
بسیاری از شهداء بدر و احد پس بشارت باد شما را
چهارم آنکه بسبب امید ظهور آنحضرت تحمل ظلم و
تعدی بر مظلوم آسان شود زیرا که طمع در تلافی موجب
تسکین خاطر است وجه پنجم آنکه هرگاه شیعه بدانند
که آنحضرت موجود است و بحال ایشان ناظر است و اعمال
ایشان را در اخبار و در کتاب صحائف الاعمال عرض میکنند

بر آنحضرت و آنچه را که قابل اصلاح است اصلاح میفرمایند
چنانچه در بعضی از روایات وارد است البته معصیتین
کم مینمایند از جهة حیا از امام عصر یا بجهة آنکه
صحیفه ایشان از قابلیت اصلاح بیرون رود
بجهة ترس از آن حضرت و این فائده ایست بس
عظیم و لطفی است بس عظیم وجه ششم آنکه در بعضی
روایات سابقه بآن اشاره گردیده و در مکاتبه
که شیخ کلینی روایت نموده از اسحق بن یعقوب نیز
بیان گشته و آن چنان است که اسحق بن یعقوب
کتابتی بناحیه مقدسه نوشته از وکیل حضرت
محمد بن عثمان عمری خواهش نمود که بحضرت برساند
و در آن از مسائلی چند سؤال نموده بود پس
توقیع بخط مبارک آنحضرت بیرون آمد و در
آخر آن فرموده بودند که اما وجه انتفاع مردم
بمن پس انتفاع ایشان است بآفتاب هرگاه
ابرها او را بپوشانند بدرستیکه منم امان اهل
زمین هم چنانکه ستارها امانند از برای اهل
آسمان تا آخر خبر و شبهه سیم آنست که با اتفاق

پیغمبر ما خاتم انبیاست و بعد از او پیغمبری نخواهد
بود و شرع او تا روز قیامت باقی است وشما
فرقه شیعه را گمان چنان است که آنحضرت
بعد از خروج جزیه از اهل کتاب قبول نمی‌نماید و
مشاهد و مساجد را خراب میکرده اند و بحکم
داود حکم میفرماید یعنی بینه از کسی قبول
نمیکند و کسیرا که به بیست سال رسیده و معالم
دین خود را ندانند بقتل میآورد و امثال اینها را فیه
در معنی نسخ شرع بعثت پیغمبر است و جواب
این شبهه اوّلاً آنست که آنچه مذکور شد
مقطوع به نیست در میان شیعه و اگر خبری بر آن
دلالت نماید از آحاد است پس با دلیل قطعی که
ببقاء شریعت دلالت میکند تعارض نخواهد
نمود و ثانیاً مراد از هدم مساجد و مشاهد
محتمل مساجدی باشد که منافقین بنا نموده اند
یا از مال مسلمانان بنا حق ساخته اند و مراد از
عدم قبول بینه شاید مراد این باشد که آن
حضرت بعلم خود عمل مینماید و هرگاه حاکم عالم

بواقعه باشد شهادت بینه بر خلاف علمش او را
مسموع نیست بلکه لازم است که بعلم خود
عمل نماید و عدم قبول جزیه و قتل کسی که
جاهل بمسائل است جایز است که حکمی باشد
که پیغمبر صلعم قرار داده بود از برای ایشان در زمان
حضور حضرت حجّت و این نسخ نیست زیرا که
شرط نسخ ظهور حکم اوّل است در تابید پس
هرگاه دلیل ناسخ مقارن با خطاب منسوخ
باشد آنرا در اصطلاح نسخ نگویند چنانچه
هرگاه خطابی رسد که حکم جزیه تا فلان زمان
معیّن است و بعد از آن مرتفع است این ارتفاع
نسخ نخواهد بود و همچنین است حال در محل
نزاع زیرا که چون پیغمبر صلعم امر بطاعت و اتباع
حضرت حجّة فرمودند این در معنی بمنزله خطابی است
که دلالت نماید بر حکم واقع که مقترن گردیده
بیانش بحکم مرفوع و ممکن است که بنحو دیگر
جواب گوئیم و آنچنان است که هرگاه حکمی از
احکام شرعیه مشروط گردید بشرطی و آن شرط در

ونحو مفقود گردید ارتفاع آن حکم در زمان انتفا
شرط نسخ نخواهد بود والا لازم آید که حج از
غیر مستطیع و زکات از فقیر منسوخ باشد و این
ظاهر است پس میگوئیم محتمل که عدم قبول
جزیه در زمان ظهور از جهة فقدان شرط قبول
باشد و چونکه شرط تا زمان ظهور موجود است
حاجتی به بیان اشتراط نبوده و کاشف از آن
فعل حضرت حجت خواهد بود و همچنین میگوئیم
در قتل جاهل بمسائل دین والله یعلم شبهه چهارم
آنکه ممکن نیست که بشر این مدت زمان زنده
بماند و با وجود آن در منتهای کمال عقل و صحت
حواس باشد و بر فرض امکان عقلا مستبعد است
وجواب این شبهه بذکر معمرین است
و آن در باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله و حکایت
اصحاب کهف بتنهائی در دفع این شبهه کافی است
شبهه پنجم آنکه حدود و تعزیرات که در زمان
غیبت ارباب آنها لازم میکرد در اگر میگویید
ساقط است از ایشان پس اقرار نموده اید بنسخ

شبهه چهارم و جواب از آن

شبهه پنجم و جواب از آن

شریعت و اگر میگویید لازم است پس مرتکب
اقامه آنها میگردد و حال آنکه امام غایب است
وجواب این شبهه بعد از تامل در جواب شبهات
سابقه ظاهر است زیرا که اولا فرض میکنیم سقوط
آنها را بجهة انتفاء شرط که آن وجود امام است
که بخوف و بیم متمکن از اقامه آن بوده باشد و
دانستی که سقوط حکم بجهة انتفاء شرط ربطی بنسخ
شریعت ندارد ثانیا مسلم میداریم بقاء آن را
بلکه از برای فقیه منصوب از قبل امام بنحو عموم جایز
دانستیم اقامه حدود و تعزیرات را چنانکه مذهب
جماعتی از علماء است پس اشکالی نخواهد بود
و اگر جایز ندانستیم پس ملتزم میشویم ببقاء
آن حقوق بر ذمه اهالی آن و چون امام ظاهر گردد
اگر ایشان باقی اند بر ایشان اقامه نماید والا
گناه فوت اقامه آن بر کسانی است که سبب استتار
آنجناب گردیدند و وجوب اقامه حدود بر آن
حضرت مشروط است بتمکن پس سقوط آن از
آنجناب در وقت غیبت و انتفاء تمکن مستلزم

شبهه ششم و جواب آن

نسخ آن نیست چنانچه مکرر به آن اشاره نمودیم
شبهه ششم انکار احکام واقعیه الهیه در زمان
غیبت اگر از این ادله که در نزد مجتهدین است
ادراک میشود پس حاجت با مام نباشد والا
پس از ادله موجب جهل مرکب خواهد بود ومتابعت
آنها موجب تحلیل حرام و تحریم حلال و تغییر شریعت
میگردد و جواب آن است که حکم واقعی یا عقلی است
یا سمعی عقلی آنست که بعقل مدرک شود با قطع نظر
از ورود شرع و شرعی آن است که بدلیل سمعی معلوم
شود اما قسم اول پس وجود امام نسبت با ن
لطف است یعنی موجب تاکید عقل است بسمع
زیرا که اوست مبین احکام سمعیه که لطفند
در تکالیف عقلیه و اما قسم دوم پس وجود امام
نسبت بانها نیز لازم است زیرا که ممکن است صدور
خطاء و نسیان بلکه کذب و عصیان از غیر معصوم
پس لازم است وجود امامی معصوم که هرگاه خطا
یا سهوی در نقل ناقلین و امثال آن از امور یکه متعلق
بار دین است واقع گردد راه آن را مسدود نماید پس

بنابر این میگوئیم که از این ادله حق واقعی معلوم
میگردد و لیکن بشرط اینکه موجود باشد کسیکه
حوادث موجبه تحریف و تغییر را دفع نماید زیرا که
اگر چنین کسی نباشد ما را یقین بعدم کذب در
نقل یا خطاء در آن حاصل نمیشود پس قطع بحکم
واقع حاصل نمیگردد مؤلف گوید که این جواب
مناسب کسانی است که سد خلل واقعه در احکام
شرعیه بر امام لازم و بر او نهی از منکر را واجب
دانند حتی در زمان غیبت و آن لازم مذهب
کسی است که اجماع را من باب لطف حجت میدانند
اما بنابر غیر آن مذهب پس جواب چنان است
که بهمه این ادله انکشاف واقع نمیگردد پس
احتیاج بامام ثابت است که بیان واقع نماید
لولا المانع و اینکه گوئی موجب تغییر شریعت
میگردد مدفوع است باینکه حکم شرعی بر دو
قسم است اول حکم واقعی که منبعث است از
مصالح و مفاسد نفس الامریه که در ذات
اشیاء است یا بوجوه و اعتبارات علی التفصیل

و کیف کان آن حکم آن شیء است ابتداءً پس اگر
مانع از وصول آن بعباد نباشد خداوند بواسطه
انبیاء و اولیاء آنرا از برای ایشان بیان فرماید و
هرگاه مانعی باشد در نزد معاندین و هم خود مخزون
گردانند تا وقت زوال مانع دوم حکم ظاهری است
که آن بر آن حکم واقعی است ولی تخلف در آن
ممکن است و آن عبارتست از مدلول ادله ظنیه
که در نزد علماء معتبر است و چون بحسب حکم
و مصالح که سابق ببعضی از آن اشاره نمودیم غیبت
امام لازم گردید و موانع از ظهور بهم رسید
و مانع از آن همان مانع از ایصال احکام واقعیه
بعباد گردید پس امر ایشان مردد گردید در
میان اینکه مطلقا خداوند تکلیف را از ایشان
بردارد یا اینکه راهی با ایشان نماید که غالب
الوصول بواقع باشد و خطای آن اقل از صواب
باشد و شبهه نیست که بمقتضای لطف بودن
تکلیف فی نفسه بلکه ضرورت دین نبوی
تکلیف مرتفع نخواهد بود پس معین گردید

اینکه راهی بدین حالت که وصف نمودیم با ایشان بنمایند
و مصلحتی که در صورت وصول است غالب است
بر مفسده که مترتب بر خطای آن میشود و ملاحظه
جهة مصلحت لازم است و چونکه موارد خطا
و صواب آن طرق از هم ممتاز نیست لهذا متابعت
همه را در مقام ظاهر لازم نموده تا تفویت موارد
مصلحت لازم نیاید که متابعت این ادله در مقام
ظاهر واجب گردید حکم شرع پس مستلزم تحلیل
حرام و تحریم حلال نخواهد بود زیرا که اینکه مقتضی
دلیل محکوم بحرمت گردید حکم او در مقام ظاهر
حرمت است شرعا اگرچه بحسب واقع حلال باشد
و بالعکس و چون هر دو حکم الهی است که یکی از آن
بعد از جهل بآن دیگر است مستلزم تحریف و تغییر
حکم شرع نخواهد بود و خداوند بلطف عمیم تدارک
میکند آنچه را که فوت گردد از مصلحت واقع بسبب
متابعت این ادله و وزر آن کسانی است که سبب
غیبت امام ع و خوف احتجاب گردیدند و بر آنحضرت
اصلا تشدید عملا لازم نیست بلکه هر کس را لطف و

شامل حال گردد و پا بر فرق فرقدان گذارد و صدای او بسر کیوان رساند و الا خاک حسرت بر سر ریزد و اشک خونین از دیده ریزد و زبان حالش باین بیت مترنم گردد

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه مؤلف گوید که باتفاق همه امت بعد از جناب پیغمبر وجود خلفای آنحضرت لازم بوده و بدون آنها امر امت مختل میگردید پس این شخص معترض که ایراد نموده که اگر از کتاب و سنت حکم الله واقعی معلوم میشود وجود خلیفه چه نفع دارد والا تغییر شریعت لازم میاید پس این بحث اختصاص بما ندارد بانهائیکه قائل بغیبت امام مانند بلکه بهمه مسلمین است زیرا که ایشان حکم را از کتاب و سنت استنباط مینمایند مگر اینکه غرض معترض این باشد که بر فرض اول وجود او با غیبتش و عدم تصرف چه نفع دارد پس این کلام بعد از تسلیم راجع گردد بشبهات سابقه و دفع آن بحمد الله ظاهر گردید الحمد لله رب العالمین شبهه هفتم آنکه بحسب

نفع غیبت و جواب آن

اخبار صحاح اسم والد مهدی موعود عبد الله است که اسم والد جناب نبوی است هم چنانکه اسم او و اسم خود آن جناب است و آنکه شما ادعا میکنید بغیر این وصف است وجواب این شبهه آن است که در اکثر اخبار اهل سنت اسم مبارک والد ممدوح مذکور نیست بلکه همان اکتفا شده است باتحاد اسم و کنیه آنجناب با اسم و کنیه پیغمبر و شطری از اخبار ایشان موافق است با اخبار شیعه در آنکه آنحضرت خلف جناب امام حسن عسکری علیه السلام است چنانچه گذشت و اخباریکه اختصاص باهل سنت دارد بعضی با اخبار متفق علیه بین الفریقین را قابل نیست با اینکه احتمال تصحیف و نسخ آن میرود که اصل خبر چنین طریق باشد که اسم ابیه اسم ابنی یعنی اسم والد آن سرور و اسم پسر من است که امام حسن مجتبی باشد یا آنکه مراد باسم پدر آنحضرت کنیه مبارک پدرش باشد یعنی ابو محمد که همان کنیه شریف امام حسن عسکری است والله اعلم باب چهارم در ذکر اشخاصیکه بشرف مشاهده آن آفتاب تابان مشرف شده و بنور بخشش عالم امکان گردیده اند و آنها از دو لیست نفر

باب چهارم در ذکر اشخاصیکه بخدمت آنحضرت رسیده اند

متجاوزند و کثرت مقدمه دانستی که حمل کلام اینها
بالتمام بر کذب خلاف شیوه عقلاست پس حاجت
باعاده نمودن ندارد و تفصیل حال اشخاص و کیفیت و
صول اینها بخدمت حضرت منافی وضع این مختصر است پس
اکتفا مینمائیم بذکر اسامی جمله از اینها و اماکن ملاقات ایشان
باآنجناب اما اشخاصیکه بخدمت آنحضرت مشرف شده اند
در حیوة پدر بزرگوارش بیش از شصت نفر متجاوزند و بعضی
از اینها اکتفا مینمائیم اول حکیمه خاتون عمه آنحضرت
دوم عجوزه که بشرف قابلگی مشرف گشته سیم
نسیم خادم چهارم کامل بن ابرهیم پنجم احمد بن
اسحق وکیل ششم سعد بن عبد الله قمی هفتم
احمد بن اسحق بن سعد اشعری و حکایات و در روایات وارد هم
از ثلثیه باب دوم ذکر کردید هشتم احمد بن عبد الله
در ضمن سی و نه نفر نهم اسمعیل بن علی نوبختی
دهم عمر اهوازی یازدهم معویة بن حکیم دوازدهم
محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن عثمان عمری تمام چهل نفر
و اما اشخاصیکه بخدمت آنحضرت مشرف شدند
بعد از وفات امام حسن بیش از صد نفر متجاوزند

در اسامی اشخاصی که بعد از وفات امام حسن عسکری بخدمت آنحضرت رسیده اند

بذکر بعضی اکتفا مینمائیم و اینها چند فرقه اند طایفه
در مکه مشرفه بخدمت آنجناب بشرف حضور مشرف
گشته اند اول ابرهیم بن عبده نیشابوری با خا
دمه اش ذکی صفات دوم ابو عبد الله بن صالح نزد
حجر الاسود سیم ابو محمد بن حسن بن وجنا در خانه کعبه
چهارم شخص ازدی در طواف بخدمت آنحضرت
رسید در حالتی که آنجناب در سن شباب بودند
پنجم ابرهیم بن مهزیار در طایف ششم ابو نعیم
انصاری در طواف در ضمن سی نفر هستن شباب
هفتم ابو علی محمد بن احمد بن محمودی و جماعتی
در طواف هشتم یعقوب بن یوسف و عجوزه
در خانه حضرت رضا ع بخدمت آنحضرت رسید
و حال آنکه سن شریفش چهارده یا پانزده سال
بود و طایفه در غیر آن اول ابو الادیان دوم ابو
العباس محمد بن جعفر حمویتی باقافله که از قم
ببغداد آمده بودند سیم محمد بن اسمعیل که بن
المسیب بن آنجناب را ملاقات نمود چهارم ابو
القاسم الحسن روحی که باستدعا علی بن بابویه آنحضرت

در اسامی اشخاصی که از نوبختی معاصر عسکری بخدمت آنحضرت رسیده اند

خواهش دعا نمود که خدا باو خلف صالحی عطا نماید
و بدعای آنحضرت محمد بن بابویه قمی که معروفست
بشیخ صدوق متولد گردید پنجم یوسف بن محمد
الجعفری در راه شام بخدمت آنحضرت و امام انام
رسید در سنه سیصد نه از هجرت ششم حسن بن عبدالله
تمیمی در حایر بخدمت آنجناب رسید بمصاحبت آنحضرت
تا مسجد سهله مشرف بود هفتم زهری که با عمری شرف
حضور یافت هشتم غانم ابو سعید الهندی در بغداد
بخدمت مشرف گردید نهم شفیق مازیاری در سر
داب مکرم خدمت آن امام معظم رسید دهم شخص
حاجی که از همدان آمده در جزیره خضرا در قصر
آن سرور مشرف گردید یازدهم ابو هرون دوازدهم
ابو علی بن مطهر سیزدهم جعفر بن علی چهاردهم ابو نصر
طریف خادم پانزدهم عبدالله السوری شانزدهم جعفر
کذاب هفدهم محمد بن احمد ابن خلف و طایفه وکلای
آنجناب بودند در بغداد و سایر بلاد و انها از بیست
نفر متجاوزند غیر از نواب اربعه که قبر ایشان در بغداد
معروفست و تفصیل این حکایات در آخر کتاب

حکایت شفا یافتن
قرحه پای
اسمعیل
بدست حضرت
حجة ع

غایة المرام منقول است من باب تیمن بذکر یکی
از آن چند را از علی بن عیسی در کشف الغمه آورده
که در بلاد حله شخصی بود اسمعیل نام از اهل
هرقل پسر شمس زهرای من حکایت نموده از او که
گفت در ایام جوانی قرحه بر ران چپ من بیرون
آمده بود بمقدار برهکی قبضه دست و در فصل بهار آن
قرحه منشق گشته خون و چرک از آن آمدی و الم
آن مرا از کار باز داشته بود تا آنکه روزی بحله رفتم
و بخدمت سید جلیل رضی بن طاوس مشرف شدم
و شکایت آن قرحه را نمودم سید بزرگوار اطبای حله را
احضار فرمودند با ایشان همه گفتند این زخم در بالای
عرق اکحل است و علاجش منحصر در قطع است و
محتمل که از قطع او عرق منقطع شود و موجب هلاکت
گردد پس سید بزرگوار فرمود که من عزم بغداد
دارم و شاید اطبای آن بلد حاذقتر باشند با
من بیا ممکن معالجه بشود پس در خدمتش به بغداد
رفتم اطبای آنجا نیز همانند اطبای حله خبر یاس
بمن دادند از آن حالت بسیار دلتنگ شدم با خود

گفتم سال‌ها که تا ببغداد آمده‌ام بهر آن است که بزیارت
سر من رأی مشرّف شوم و بعد بمنزل خود مراجعت
نمایم چون بمشهد شریف رسیدم و از زیارت فارغ
گردیدم بسرداب مبارک رفتم و متوسّل شدم بامام
و استغاثه نمودم و مقداری از شب را در سرداب
مبارک بسر بردم چند روز بعد بکنار دجله رفته
غسل نمودم و جامه‌های پاکیزه پوشیده ابریق خود را
آب نموده از دجله بالا آمدم دیدم چهار سوار از
دروازه بیرون میآیند گمان کردم که از شرفای نواحی
آن مشهدند چون نزدیک شدند دیدم دو نفر
ایشان جوانند شمشیر حمایل نموده و یکی از ایشان
پیری بود نقاب بر رخ کشیده نیزه بر دست داشت
و دیگری شمشیر حمایل ساخته فرجی ملوّن در بر
داشت چون بمن رسیدند سلام کردند پس آن
شخص فرجی پوش گفت آیا فردا بسوی اهل خود میروی
عرض کردم بلی فرمود پیش بیا تا زخم ترا ببینم
با کراهت پیش رفتم دست مرا گرفت و دست
مبارک را از کتف من کشید تا بسر زخم پس او را

فشاری داد که مرا متألم نمود و لیسه زین اسب قرار
گرفت پس آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب
شدم که اسم مرا چگونه دانست پس گفتم افلحنا
و افلحتم انشاء الله آنگاه گفت که این شخص امام است
من بسرعت پیش رفتم و ران مبارکش را بوسیدم
پس آنحضرت روانه گردید و من مانند سایه از
عقب آنخورشید انور روانه شدم فرمودند برگرد
عرض کردم من هرگز از تو جدا نشوم فرمودند برگرد
که مصلحت در آن است من اصرار و انکار نمودم آن
شیخ گفت حیا نمیکنی ای اسمعیل کدامه او بمخالفت
امام عم مینمائی من حیران شدم و بجا خود ایستادم چون
چند قدمی رفتند روی مبارک بمن نمودند و فرمودند
چون ببغداد برسی خلیفه مستنصر ترا خواهد
طلبید مبادا از او چیزی قبول کنی بلکه بگو بولد ما
رضی الدین که از برای تو چیزی بنویسد بسوی
علی بن عوض که ما سفارش باو مینمائیم که چیزی بتو
بدهد پس با اصحاب خود روانه گردیدند من ایستاده
بر ایشان نظر مینمودم تا آنکه دور شدند و من از شدت

حسرت و تأسف بسیار مفارقت ساعتی بر زمین نشستم
و بعد بخانه وارد شهر شدم خدام بر من جمع
شدند که ترا چه میشود که احوال ترا متغیر میبینیم
آیا المی بتو رسیده یا با کسی منازعه نموده گفتم نه لکن
بگوئید که این سواران که از مشهد بیرون آمدند
کی بودند گفتند از شرفای صاحبان گوسفندند
که در این حوالی گوسفندان او را میچرانند گفتم بلکه
او امام بود گفتند آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب
فرجی گفتند آیا مرض خود را باو نمودی گفتم او خود
مبادرت نمود او را فشرده و مرا متألم ساخته پس
پای خود را گشودم اثری از آن قرحه ندیدم از غایت
وحشت بشک افتادم که شاید در پای دیگرم بوده
پس آنرا نیز گشودم در آن هم چیزی نبود پس خلایق بر من
ریختند و جامه مرا دریدند خدام مرا بخزانه حضرت
برده از دست مردم نجات دادند پس مراجعت نموده
چون وارد بغداد شدم دیدم مردم بر سر پل اجتماع
نموده منتظر من اند زیرا که خبر پیش بایشان رسیده
بود چون مرا شناختند بر سر من هجوم آورده جامه‌های

مرا پاره پاره کردند و از شدت ازدحام نزدیک بود
که هلاک شوم ناگاه سید رضی الدین را دیدم که برای
تحقیق این خبر بجانب من می‌آمد و خدام او مردم را
از من متفرق نمودند چون مرا دید گفت این خبر را
از تو میگویند گفتم بلی پس از اسب بزیر آمد و ران
مرا گشود چون اثر جراحت را نیافت بیهوش شد
بعد از ساعتی بهوش آمد دست مرا گرفت پیش
وزیر برد وزیر را از کیفیت واقعه اخبار نمودم
پس حکم نمود باحضار اطبائیکه آن جرحه را دیده بودند
چون حاضر شدند گفت علاج قرحه پای
این شخص را گفتند ما گفتیم آن علاج پذیر نیست
زیرا که در قطع آن احتمال هلاکت است وزیر گفت
بر فرض آنکه قطع شود و موجب هلاک او نگردد
تا چند وقت بهبودی حاصل میشود گفتند دو ماه
لیکن در محل او مغاکی بماند که دیگر از آن مو نروید
وزیر گفت شما چند روز است که زخم او را دیده‌اید
گفتند ده روز است پس وزیر ران مرا باز کرد چون
دیدند که هر دو پا مثل هم است و اثر زخم و جراحتی

در آنها نیست یکی از ایشان فرمود یا ذکر کرد که هذا من
عمل المسیح پس خلیفه مستنصر مرا طلبید بعد
از استعلام قضیه هزار دینار بمن عطا نمود
بنا بر نهی امام ع قبول ننمودم فائده از جمله
شواهد بر وجود آن آفتاب عالمتاب توقیعات بسیار است
که از ناحیه مقدسه حرسها الله تعالی در مقامات
عدیده بیرون آمده منطوی بر اجوبه مسائل مشکله
در اصول و فروع و تفصیل آنها در احتجاج شیخ
طبرسی مسطور است و مناسب این مختصر اشاره
بآنها بنحو اجمال اول توقیعی است که در جواب کتابت
جماعتی از شیعه و ابو غانم قزوینی بیرون آمده
که منازعه نموده بودند در امر وجود آنحضرت دوم
توقیعی است که در جواب خط احمد بن اسحق اشعری
بیرون آمده مشتمل بر تکذیب جعفر بن علی در
ادعای خلافت سیم توقیعی است که در جواب
مسائل اسحق بن یعقوب بر دست محمد بن عثمان
عمری بیرون آمده چهارم توقیعی است که در رد
مفوضه شیعه بیرون آمده مشتمل بر اینکه ائمه

نقل کلی توقیعات که از آنحضرت بیرون آمده

خلق و رزق با خداوند است بلی ائمه هرگاه
سؤال نمایند خلق و رزق چیزی را یا رزق
کسی را باجابت مقرون میگردد پنجم توقیعی است
که در جواب کتابت محمد بن علی بن هلال کرخی بیرون
آمده منطوی بر رد طایفه غلات ششم توقیعی است
که بر دست شیخ ابو القاسم بن روح بیرون آمده
مشتمل بر لعن جماعتی مثل احمد بن هلال کرخی
و ابو طاهر محمد بن علی بن هلال و حسین بن منصور
حلاج و محمد بن علی شلمغانی معروف بابن العزاقر
هفتم توقیعی است که بر دست ابو الحسن علی بن
محمد السمری بیرون آمده در وقت وفات او چون
از او استفسار نمودند از نایب و قایم مقام او
توقیعی بیرون آورد بدین مضمون که یا علی بن
محمد السمری خدا برادران ترا اجر عظیم کرامت
فرماید در فراق تو چون تا شش روز دیگر عالم
وداع خواهی نمود پس امر خود را جمع آوری نما
و دیگری را وصیت مکن که در جای تو نشیند
زیرا که زمان غیبت کبری رسید و ظهور نخواهد

نشود مگر بعد از اذن خدا و آن بعد از طول زمان
و قساوت قلوب و پر گشتن زمین است از جور
هشتم توقیعی است که بسوی محمد بن عثمان عمری
بیرون آمد مشتمل بر تعزیه او در پدرش نهم
توقیعی است مشتمل بر جواب مسائل محمد بن عبد الله
بن جعفر حمیری دهم توقیعی است دیگر در جواب
مسائل محمد بن عبد الله سابق در سنه سیصد و
هفت یازدهم توقیعی است دیگر بسوی حمیری
مشتمل بر کیفیت زیارت آنحضرت ع و دوازدهم
زیارت آل یس ع و سیزدهم توقیعی است که در
سنه چهارصد و ده بر شیخ مفید محمد بن محمد بن
نعمان وارد شد مشتمل بر تسلی خاطر و تسکین قلب
او و منطوی بر شطری از علائم ظهور آنجناب و
دوران است از فتنه از فرق مخالفین و توقیع
دیگر نیز بر او وارد گردیده منطوی بر مطالب
چند و از جمله آنکه محل مهر مبارک و منزل
همایون آنوقت در شمراخ است که بلده ایست
در زمین یا از قلعه کوه باشد والله یعلم منقول است

که روزی شیخ جلیل سلار بن عبد العزیز در مجلس
شیخ مفید سخنی در حین مباحثه فرمود شیخ
خوش آمده از حال او استفسار نمود گفتند این
احیاء کرده جناب شیخ است شیخ از کیفیت واقعه
پرسید گفتند وقتیکه والده او وفات کرد او
در رحم مادر بود ما در امر او متحیر شده از جناب
شیخ استفسار نمودیم فتوی بدفن او داد چون
بیرون آمدیم خادم شیخ بتعجیل آمد شیخ میفرماید
پهلوی چپ او را بشکافند و طفل را بیرون
آورند ما چنین کردیم و حال این است که مشار
الیهاست شیخ فرمود بخدا قسم این فتوای دوم از
من نبوده و حال با خود شرط کردم که دیگر
فتوی ندهم زیرا که باعث هلاکت چنین شخصی
عالی گردیده بود ناگاه خطی در پیش شیخ
که یا شیخ منک الخطاء و منا التسدید اگر
از تو خطائی سر زند باکی نیست ما چاره او را
مینمائیم پس شیخ فرحناک شد مؤلف گوید
که اگرچه هر یک از این قضایا و وقایع خبر

واحد است و موجب نقض غرض شود لیکن بعد از
ضم بعضی ببعضی و ملاحظه بسیاری از اختلاف
اشخاص و اعصار و عدم وجود داعی بر کذب در
غالب آنها شکی در وجود اغلب آنها باقی نمی‌ماند
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
باب نجم در احوال بعضی از معمرین چون
که بعضی را مانع از اعتقاد ببقاء غائب این شبهه
است که این مدت زمان عمر نماید و پیر و شکسته
نگردد و حال آنکه مجرای عمر طبیعی بر صد
سال است و آنها که عمرشان بیش از این سن میرسند
غالبا شکسته و خرفت میگردند و وجود
ایشان بمنزله عدم میشود و جواب این
شبهه اولا آنست که کلامی نیست در امکان
این معنی عقلا زیرا که برهانی بر استحاله او
اقامه نشده و در حیوة انسان زیاده بر
مزاج و بنیه و حرارت غریزیه چیزی معتبر
نیست و بقاء هریک از اینها ابد الآباد ممکن
و چون مخبر صادق بچیزی ممکن اخبار نمود باید

باب نجم در احوال بعضی از معمرین

عقل صائب بر آن حکم نماید اعتقاد بآن لازم است
اگرچه خارق عادت باشد مثل معجزات انبیاء
مگر شق القمر و تسبیح خارق عادت نیست چون
اخبار متواتره بر آنها وارد شده باید تصدیق نمود
و اگر کسی انکار نماید مجرد استبعاد از وجه ثبوت
ساقط است و ثانیا آنکه وقوع امری در خارج
امکان اوست زیرا که اگر امری محال بود مستحیل عقلی
نباید وقوع یابد و اختلاف زمان منشأ امکان طول
عمر و امتناع آن نمیشود پس در هر وقت که یکنفر عمر بسیار
یابد از نوعی دلیل است بر آنکه ممکن است که همه افراد
آن نوع بآن عمر و بهمان نحو برسند زیرا که دانستی که
در حیوة زیاده بر امور ثلاثه چیزی معتبر نیست غایت
الامر هرگاه در زمانی واقع شود دون زمانی هستند
خواهد بود باسباب خارجه غیر از امکان و استحاله
عقلیه مثل آنکه مانع از آن در زمان متأخر حاصل
باشد و از آن است اراده و مشیت خدا و تکمیل پس
هرگاه عادة خدا و تکبر جاری شده باشد که در اعصار
سابقه عمرها دراز بوده و در این عصر کوتاه باشد موجب

آن نمیشود که در این زمان طول عمر ممتنع باشد بلکه بعضی
از منجمین را اعتقاد چنان است که هرگاه ولادت مولود
بوقت قران کبری واقع شود ممکن است که مولود قریب
به نهصد و هفتاد سال عمر نماید در هر عصر که باشد پس
معلوم شد که ادعای آنکه مجرای عمر طبیعی صد و بیست
سال است ممنوع است اگر مقصود استحاله زیاده بر آن باشد
و اگر مقصود آنست که عادت خداوند در این اعصار بر این
جاری گشته پس این منافی ندارد با خروج یک فرد از
تحت قاعده بجهة حکمت و مصلحتی که بآن اشاره شد
از سابق و چون مبنای این جواب بر وقوع طول عمر است فی
نفسه زیاده بر صد و بیست سال لازم است اشاره
نمودن باشخاصی که بدان صفت متصف بوده اند
و ضمناً موجب رفع استبعاد نیز خواهد بود اول خضر ع
نام اصلیش بالیا ابن ملکا بن غابر ابن ارفخشد بن سام بن
نوح ع است و سبب تسمیه او بخضر ع آن است که
که بهر زمینی نشستی فوراً سبز گشتی و بهر چوب خشکی
تکیه کردی سبز شدی با اسکندر بظلمات رفته
بچشمه حیات رسید از آن نوشید و در آن غسل نمود

و از آنست که حال باتفاق مورخین و محدثین زنده است و
کسی خلاف در وجود او ندارد مگر طایفه از معتزله
و خوارج و اقامه دلیلی بر وجود او لازم نیست زیرا
که آن از جمله ضروریاتست که عوام و صبیان نیز
بر آن مطلع اند و مقام او نیز در مسجد کوفه مشهور است
و هر کس در اصل وجود رستم و افراسیاب شک ندارد
در وجود آنجناب تا حال نیز نباید شبهه نماید و از
بعضی اخبار ائمه اطهار ع چنان مستفاد میشود که
حکمت خداوندی در ابقاء حضرت خضر ع آن است
که بآن استدلال نمایند بر بقاء مهدی ع عجل الله فرجه
دوم حضرت عیسی ع تا حال در آسمان است تا زمانیکه
مهدی ع ظاهر شود و دلیل بر آن از قرآن این آیه کریمه است
وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ اِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و کسی
از اهل کتاب نماند مگر آنکه ایمان آورند بر نبوت عیسی ع پیش از آنکه عیسی ع
از دنیا برود و تا حال ایمان نیاورده اند پس باید
مراد از ظهور مهدی ع باشد و دیگر این آیه است وَمَا
قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و آیه وَمَا قَتَلُوهُ یَقِیناً بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ و
منافات ندارد با آیه اِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَرَافِعُکَ اِلَیَّ زیرا که [illegible] وَهُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ

باللیل و حال آنکه همه مردم در شب عمر میکنند و آیه الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها پس نسبت
توفّی در حالت خواب نیز ثابت است پس تلازم با مردن
ندارد و از اخبار حدیثی است که در صحیح مسلم روایت
نموده و در آخر آنست که فرمود خواهد آمد عیسی بن مریم
نزد مناره سفید و هر دو کف دست او بر بالهای دو
ملک گذاشته باشد و نیز خبر است که بخاری و
مسلم هر دو روایت نموده اند از ابو هریره که حضرت
رسول (ص) فرمود که چگونه خواهید بود شما وقتیکه
پسر مریم (ع) بر شما نازل شود و حال آنکه امام شما
از شما باشد و لفظ نزول صریح است در بقای
آنجناب تا آن زمان و الا میفرمودند زنده شود
و این ظاهر است سیم دجال ملعون است چنانچه
مسلم در صحیح خود روایت نموده که پیغمبر (ص) فرمود
میاید دجال و حرام است بر او که داخل مدینه
شود پس میرسد بعضی زمینهای شوره زار
نزدیک مدینه آنگاه مردی نزد او بیرون آید از
بهترین مردمان دجال بمردم گوید اگر این شخص را

بکشم بعد زنده کرده ام آیا شما را شکی در امر من باقی میماند
گویند نه پس بکشد او را و زنده کند آن شخص گوید الآن
اعتقادیکه من بتو داشتم بحال خود باقی است پس
دجال اراده کند که او را دوباره بکشد بر او دست نیابد
گویند که آن شخص خضر (ع) است این است حدیث مسلم
و اشتهار دارد و معنی از اسناد لالست چهارم شیطان
ملعون و دلیل بر بقای او بعد از ظهور آیه انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اینها جماعتی بوده اند
که تا حال باقی هستند و در وجود اینها کفایت است
لیکن ذکر سایر اشخاصیکه بطول عمر موصوف بوده اند
نماوریم تا شاید اوفی در دفع استبعاد کرده باشد و اعتماد در غالب
اینها باقوال مورخین است که ایشان آنها را خبر داده
این باب اول حضرت آدم (ع) هزار سال در دار دنیا بود و
حوا نیز قریب بجناب عمر نمود دوم حضرت شیث پیغمبر
جنابش نهصد و چهل سال عمر نمود که از جهان رحلت کرد سیم
انوش پسر شیث هفتصد و پنجاه سال جهان را وداع
زیست نمود چهارم قینان پسر انوش نهصد و پانزده
سال در جهان فانی زندگانی کرد پنجم مهلائیل بن

قینان نهصد و شصت سال در ملک بود ششم مادر
پسر او نهصد و شصت و سال عمر کرد هفتم ادریس ع
پسر او سیصد سال در زمین بود و بعد با سمان عروج
کرد و متوشلح بن ادریس نهصد و شصت و نه سال
عمر کرد هشتم لمک پسر او هفتصد و هفتاد و هفت سال
باقی بود نهم عوج بن عناق سه هزار و سیصد سال
زندگانی کرد دهم حضرت نوح ع دو هزار و پانصد
سال و بقولی هزار و پانصد سال عمر کرد و بنص قرآن
نهصد و پنجاه سال دعوت نمود و در روایات منقوله گذشت
که مهدی ع سنتی است از حضرت نوح ع و آن طول عمر است
یازدهم هود هفتصد و شصت سال عمر نمود دوازدهم
حضرت الیاس بنا بر مشهور تا حال باقی است سیزدهم
حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال عمر کرد چهاردهم
حضرت اسحق ع صد و هشتاد سال زندگانی کرد پانزدهم
حضرت ایوب ع صد و هشتاد و چهار سال درنگ نمود
شانزدهم حضرت شعیب ع دویست و چهل و سه سال در
این دار فانی باقی بود هفدهم عزیز صد و پنجاه سال عمر نمود
و هزار و پنجاه سال زنده بود و حال آنکه دیگری فرمود الله

حال اصحاب کهف

شدند و دیگر در زد و قبر مدفون گشتند چون عزیر را
خداوند صد سال میراند و بعد زنده کرد انید خ
مشهور است هیجدهم حضرت اسمعیل ع صد و سی
سال عمر داشت نوزدهم اصحاب کهف و آنها بنا
بر مشهور هفت نفر بودند و از قرآن نیز استنباط
میتوان نمود از آنجا که میفرماید قال قائل منهم
کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم
اعلم بما لبثتم زیرا که سائل یک نفر و مجیب سه نفر
دیگر و معترض سه نفر دیگر بودند و ایشان از خوف
دقیانوس برادر اشت که بغاری مخفی شدند و سگی
با ایشان مصاحبت کرد چون داخل غار شدند
ایشان از خواب در ربود و سیصد و نه سال خواب ایشان
امتداد یافت و در بین خواب از پهلو به پهلوی دیگر
منقلب میشدند بامر خداوند چون بیدار شدند گمان
ایشان چنان بود که همان روز است که بخواب رفته اند
یکی از ایشان بطلب رزق بشهر آمد تغییری فاحش
دو راه و بلد مشاهده نمود و از آن متحیر بود تا بدکان
آمد دینار و یا سکه دقیانوس بیرون آورد و برد

کاسه را و ربیا فتن گنج سته تمام ساخت و او را گرفته نزد
سلطان بردند و بین راه میگفت لان دقیانوس
را خواهد گشت مردم از کلام او متعجب شدند
گفتند این مرد مگر دیوانه از عصر دقیانوس تا حال سیصد
صد سال بیشتر میگذرد و الحال سلطان ما خدا
پرست و بسمت عدل و داد موصوف است چون او را
خدمت سلطان بردند صورت واقعه را براستی بیان
نمود و چون در کتابها خود حکایت ایشان را شنیده بودند
صدق او بر ایشان ظاهر گشت پس سلطان با عسکر
خود بکهف وارد شدند آن شخص پیش از آنها رفته
یاران را بکیفیت حال اطلاع داد پس ایشان از خدا
استدعا نمودند و باره بحالت اول عود نمودند و
در غار بهم آمده سلطان و اتباعش مراجعت نمودند
مؤلف گوید که شخص منصف باید ملاحظه نماید
که استبعاد این بیشتر است که ایشان مجوف که
محتاج بغذا و شراب است مدت سیصد سال
قوت و شراب نرسد و با این همه زندگی کند
و از پهلو به پهلو غلطد با آنکه شخصی هزار سال

زنده ماند و محال آنکه اسباب تعیش فراهم و بهمه محتویها و ا
ماده باشد چنانچه ما را در حضرت حجه ع اعتقاد است
و اینکه بعضی گمان کرده اند که مذهب شیعه انست که حضرت
[illegible] در سرداب سرمن رای نشسته اند همه محض بهتان است
چنانکه در خاتمه انشاء الله بیان خواهد شد و بر فرض صحت
از حکایات اصحاب کهف عجیب‌تر نیست و انهم از آیات خداوند
عجیب نیست بیست و یکم حضرت سلیمان بقولی هفتصد و دوازده
سال حکمرانی نمود بیست و دوم حضرت لقمان بقولی چهار هزار
سال باقی بود بیست و سیم کیومرث صد و بیست و پنج سال
حکومت نمود بیست و چهارم جمشید هشتصد و نود سال
سلطنت کرد بیست و پنجم فریدون پانصد سال حاکم بود بیست و ششم
ضحاک که سه هزار و پانصد سال زندگانی کرد بیست و هفتم کیکاوس
صد و پنجاه سال حکمرانی کرد بیست و هشتم گشتاسب صد و شصت سال
پادشاهی کرد بیست و نهم اسفندیار صد و شصت سال سلطنت
کرد سی‌ام فرعون چهار صد و یازده سال پادشاهی کرد و از معمرین عرب
سی و یکم ربیع بن ضبیع فزاری سیصد و چهل سال عمر نمود
و تا زمان حضرت پیغمبر باقی بود سی و دوم اکثم بن صیفی اسدی
سیصد و سی سال زندگانی کرد سی و سیم درید بن زید چهار

معمرین عرب

صد و پنجاه سال زنده بود سی و پنجم درید بن الصمة
دویست سال حیوة داشت و در غزوه حنین مقتول
گردید سی و ششم ضبیعی بن رباح السیف دو هفتاد سال عمر نمود سی و هفتم
نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع صد و نود سال زندگانی
کرد سی و هشتم ضبیرة بن سعید بن سهم دویست و بیست سال
باقی بود و موی او سیاه و دندانهایش بجای خود باقی بود
سی و نهم عمرو بن حممة الدوسی چهار صد سال در دار فانی بود
چهلم زهیر بن جناب بن عبد الله بن کنانة بن عوف چهار صد و
بیست سال زنده بود چهل و یکم حریث بن مضاض الجرهمی چهار صد سال
عمر نمود و این بیت از اوست کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر چهل و دوم عامر بن الظرب
العدوانی دویست سال در دار فانی زندگانی کرد چهل و سوم
مستوغر عمرو بن ربیعه سیصد و بیست سال حیوة داشت
و اسلام را درک نمود چهل و چهارم زهیر بن جناب دویست و بیست
سال حیوة داشت چهل و پنجم ابو الطمحان القینی حنظلة بن
الشرقی از بنی کنانه دویست سال زندگانی نمود چهل و ششم عبد
المسیح بن عمرو بن نصر سیصد و پنجاه سال باقی بود و ادراک اسلام
نمود اسلام قبول نکرد چهل و هفتم نابغه جعدی قیس بن کعب

دویست سال عمر داشت و زمان اسلام را درک نمود و از برای
هر یک از اینها و غیر اینها از معمرین وقایع و اشعاری چند است
و تفصیل آنها در غیبة شیخ و سید مرتضی قدس سره و
کشف الغمة و غیرها مسطور است و در این مختصر اکتفا بنقل
یکی از آنها نمائیم سید جلیل نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه
ایراد نموده که بسند خود از معمر ابو الدنیا ابو بکر بن محمد بن
فتح و ابو الحسن علی بن الحسن الاشکری گفتند در مکه معظمه
مردی از اهل مغرب را دیدیم پس با جماعتی از اصحاب حدیث نزد او رفتیم
از کسانیکه آن سال بموسم حاضر گشته بودند یعنی سنه سیصد و نه
پس دیدیم مردیرا که سر و ریش او سیاه و لیکن مانند مشک
پوسیده گردیده بود و در اطراف او بودند از اولاد او و اولاد اولاد
او و مشایخی چند از اهل بلد او پس ایشان گفتند که ما از بلاد او
هستیم که در منتهی بلاد مغرب واقع است و از آباء خود شنیده ایم
که از اجداد خود نقل مینمودند که ما این شیخ را که معروف است
بابی الدنیا و اسمش علی بن عثمان است معمر دیده ایم و گفتند که
اصل او از صنعاء یمن است گفتیم آیا علی بن ابیطالب علیه السلام را دیده
چون سخن ما را شنید ابروهای خود را از روی چشم بلند کرد گویا
چشمانش مانند دو چراغ بودند و گفت بهمین دو چشم آنحضرت را

حکایت ابی الدنیا

دیدم و خادم آنجناب بودم و با او بصفین رفتم و روی بکی بن صفین
ایستاده بودم که تازیانه آنحضرت از دستش افتاد خم شدم
که او را بآنحضرت دهم اسب حضرت سر خود را بلند کرد و لجام او
که از آهن بود سینه مرا زخم کرد پس حضرت آب دهان مبارک را بر آن
ریخته و فرمود قدرنا خالک بران باشد فی الفور وجعش ساکن گشت
و جای اثر وی برقرار است پس ما او را از سبب طول عمرش استفسار
نمودیم گفت پدر من در کتب متقدمین دیده بود که چشمه حیوة در
ظلمات است و هر که از آن نوشد عمرش دراز گردد و در جستجوی او
بر آن داشت که تهیه سفر ظلمات و توشه بقدر کفایت به
داشته من و خادم در خدمتش بودیم و شترهای چند که
شیر ده بودند بار او و برای ما آب برداشته و من در آن روز سیزده
ساله بودم پس روان گشتیم تا آنکه بظلمات رسیدیم و داخل
آن شده شش روز شش شب در ظلمات راه رفتیم و فرق
میدادیم شب و روز را باینکه تاریکی روز اندکی کمتر از شب بود
تا آنکه بدرهها و کوههای چند رسیدیم در آنجا نزول
نموده چون پدر در کتب دیده بود که مجرای چشمه در آن موضع است
و چند روز در آنجا اقامت نمودیم تا آنکه آبهای ما نزدیک
شد که تمام شود لیکن باقی را بشترها میدادیم و از شیر آنها آب

میخوردیم و اگر شتران شیر ده نبودند همه هلاک شده بودیم
و پدرم هر روز در کنار آن تجسس از آن نهر مینمود و لیکن
اثری نمییافت تا آنکه مایوس گردیده از خوف تلف عزم
انصراف نمودیم پس بجهة قضاء حاجت بقدر تیری از
منزل دور رفتم ناگاه دیدم نهری از آب سفید رنگ نه
بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود در جانبی پایان کمی پس چند غرفه
از آن نوشیدم آبی سردتر و لذیذتر از او نبود پس به عجله پیش
رفقا آمدم ایشان را بشارت دادم بیافتن و ندانستم که
آب حیوة است بلکه خوشحالی من از یافتن آب بود که از تشنگی
هلاک نشویم پس مشکها را و ظرفها را برداشته بسمت
آن نهر آمدیم هر چند بیشتر تفحص کردیم کمتر یافتیم بالاخره
ایشان مرا تکذیب نموده مراجعت کردیم پدر را از صورت
واقعه اعلام نمودیم گفت ای پسر فرزند این همان است که این
همانا است که این زحمت را برای آن کشیدیم و حظ او روزی
تو نمود زود باشد که آن قدر عمر کنی که از زندگانی بسی
بسوی وطن مراجعت نمودیم بعد از چندی والد وفات
نمود و چون سن من قریب بصد سال رسید خبر وفات
حضرت پیغمبر و دو خلیفه اول و ثانی را شنیدم عزم

حج از منزل بیرون آمدم در اوان آخر خلافت عثمان بمکه
رسیدم پس قلب من در میان اصحاب پیغمبر بجانب علی بن
ابیطالب ع میل نموده ملازمت آنحضرت را اختیار نمودم و با او
در وقایع حاضر شدم و در صفین از زخم اسب بجناب
من رسید چون آنحضرت شهید شد با جناب امام حسن ع
و امام حسین ع بودم و بعد از آنکه حضرت امام حسین ع
شهید شد بجانب منزل رفتم و الان در بلاد مغرب ساکنم
و انتظار خروج مهدی ع دارم ابو محمد علوی گوید که در اثنائی
که او تکلم مینمود دیدم موهای زیر لبش سرخ گردید و بعد
سفید شد من بنظر تعجب در او نگاه مینمودم چون دید که
من از آنحال متعجبم گفت چه می بینی این سفیدی وقتی عارض
میشود که گرسنه گردم پس غذا طلبیده مانند جوانان
بخوردن مشغول گشت و موهای زیر لبش کم کم میل بسیاهی نمود
تا آنکه بحالت اول برگشت و ابن ابو الدنیا در رجال معروف است
و شیخ محمد حر قدس از او اجازه کتب و احادیث و اصول عربیه را
گرفت بآن افتخار مینمود که سند من بسوی محمد ص بثلثه
بیک واسطه است و هکذا انتساب مصنفین مؤلف
گوید بر ناظر در این اساطیر منکشف گردید که بجای عمر

طبیعی در هیچ زمانی بر صد و بیست نبوده که زیاده بر آن
محال باشد و احکام نجوم و ادوار شرع انور و نفی نیست
و بر فرض صحت نسبتی که منجمین نیز بحسب بعضی اسباب
نجومیه زیاده بر آن کرده اند و بفرض اینکه عادت بر خلاف
آن جاری باشد انکار وقوع آن اصلا نباید نمود زیرا که
از این قبیل خرق عادت در خارج بسیار واقع شده
همچنانکه در کتب اهل سنت مسطور است و صفدی
شافعی بآن تصریح نموده که امام شافعی چهار سال در شکم
مادر بود و روز تولدش مقارن روز وفات ابو حنیفه
گردید و لهذا حنفیین از باب مطایبه گویند که تا امام
فقه امام شما
با تجرات نزول باین دنیا نمود و ایشان در جواب گویند که
چون امام ما قدم باین میدان نهاد امام شما تاب مقاومت
نیاورد و بکره بگذاشت فالحاصل کسی که بسبب قول
بعضی از مورخین اعتقاد نماید بچنین امر که هیچ زمان
واقع نگردیده و هیچ گوشی وقوع آن نشنیده است
شاید انکار نماید درازی عمر یکی از جگر گوشهای
پیغمبر ص را بجهت حکمت و مصلحتی با وجود آنکه نظیر
آن در امم سالفه بسیار بلکه در این امت نیز علی النظیر

نیست و اخبار متواتره متفق علیها از طرفین بر آن شاهد
و اگر بالفرض کسی بر آن نیست که اعتقاد کند به بقای
آنحضرت بدون اسباب ظاهریه پس حمل نماید از برای اینکه
آنجناب بطی الارض و ظلمات رفته آب حیات نوشیده
طول عمرش مستند بآن باشد مانند خضر و ابو الدنیا که
احوال ایشان زیاد است و اگر با این همه باز اصرار بر انکار دارد
فالله یحکم بیننا و بینه و هو خیر الحاکمین خاتمه
در اشاره بمقام آنجناب در ایام غیبت چونکه بعضی را
استبعاد زیاد است که آنحضرت اینهمه مدت در سرداب
نتواند بود بدون طعام و شراب و سابقا اشاره نمودیم
که اینکلام اولا ناتمام است بنظر بقضیه اصحاب کهف و ثانیا
ما را اعتقاد آن نیست که آنحضرت در سرداب مبارک
باشند بلکه ابتدای غیبت آنسرور در آنجا است بعد
بیرون آمده بمحل خود رفته چنانچه در بعض روایات
وارد است از شخصیکه آنسرور را دیدم که از منزل مبارک
خود بیرون میامد و میفرمود خدایا تو آگاهی که هیچ جا
نزد من محبوبتر از اینجا نیست و لیکن چاره ندارم بمقتضای
اخبار کثیره آنحضرت هر ساله بمکه معظمه تشریف میبرند

خاتمه در اشاره بمقام آنجناب در ایام غیبت

و نصب نمودن حجر الاسود را در ایام قرامطه و حکایت
قطب الدین راوندی و اخبار آنحضرت باینکه سی سال
دیگر از عمر تو باقی است مشهور و در حدیقة الشیعه
مذکور است و ذکر آن موجب تطویل میگردد و هکذا
اشخاصیکه آنحضرت را در سایر بقاع ملاقات نموده اند
بسیار چنانچه ببعضی از آنها اشاره شد و ما در این
مقام اشاره مینمائیم بحکایتیکه متضمن مسکن آنجناب
و کیفیت تعیش آنسرور است تا آنکه ختام بخیر شود سید
جلیل نعمة الله جزائری در انوار ایراد نموده بسند خود از
شیخ جلیل کمال الدین احمد بن محمد یحیی الانباری که او
حکایت نمود در شب پنجشنبه دهم شهر رمضان سنه
پانصد و چهل و سه که در سال گذشته شبی از شبهای ماه
مبارک رمضان خدمت عون الدین بن یحیی بن وزیر
بودم و در نزد او جماعتی بودند چون از افطار فارغ گشتیم
اکثر آنها متفرق شدند و ما نیز اراده انصراف نمودیم
وزیر ما را امر بتوقف نمود و در آن مجلس شخصی بود که
ما او را نمیشناختیم و پیش از آن مجلس او را ندیده بودم
و وزیر او را اکرام و اعظام و مبالغه مینمود و تکلم میکرد

در بیان حکایتیکه متضمن مسکن آنجناب است

ساکت میگشت و گوش بحرف او میداد و نسبت بدیگران
اینگونه رفتار نمینمود و چون قدری صحبت داشته اراده مراجعت
نمودیم خادم وزیر اعلام نمود که باران مانع است از رفتن
شما و وزیر حکم نمود که بمانید پس با طمینان قلب مشغول صحبت
گردیدیم و از هرجا سخن در میان آمد تا اینکه کلام بادیان
و مذاهب منجر گردید و وزیر شروع نمود بمذمت نمودن مذهب
شیعه و مدح نمودن مذهب خود را بر قلب از طایفه پس آنشخص
بوزیر گفت اَیُّهَا الوَزیر اَدامَ اللهُ اَیّامَکَ آیا اذن میدهی
که از برای شما حکایتی نقل کنم که متعلق است بامریکه شما
در آن تکلم مینمائید وزیر (سکوت نمود بعد) گفت بگو گفت سنه پانصد و
بیست و دو از شهر خود که او را باهینه میگویند بهمراه
والدم بیرون آمدیم و اهل ما همه از نصاری و خاک ایشان
بیست و دو روز راه است و خلایق آن بلشما و در بین راه
بدریا نشستیم و در آن بین خیال تجارت ما را بمدت
سفر دریا باز داشت تا اینکه وقتی در بین راه بجزیره
رسیدیم بسیار عظیم و مشتمل بر اشجار و بلشما و شهرهای بسیار
در آنجا نزدیک یکی از آن شهرها نزول نمودیم از ناخدا سؤال
کردیم از نام آنشهر گفت من هرگز این جزیره و این شهرها را

ندیده ام و حال من با شما در اینجا مساویست پس نزد
آن رفته از یکی پرسیدیم نام این شهر چیست گفت
مبارکه نام دارد گفتیم پادشاه اینجا کیست و اسم او
چیست گفت اسم او طاهر است و سریر ملک او در زاهره
و از اینجا تا آنجا ده شب است در آب با بیست و پنج شب است
در خشکی و اهل اینجا همه مسلمانند گفتیم که در اینجا قبض
زکوة میکنند گفتند سلطان و اتباع و عمّال او در منزل
او بیند و هرکس بر او حقی است نزد او میبرد و تسلیم
او مینماید از این اوضاع متعجب گشته داخل شهر
سلطان گردیدیم چون وارد بر او شدیم شخصی را دیدیم
آثار صلاح بر جبین او لایح عبائی پوشیده و بر روی عبائی
نشسته و در پیش روی او دواتی بود و مینوشت از
روی کتابی که در نزد او بود سلام کردیم جواب سلام
فرمود و تحیت گفت پس فرمود از کجا میآئید سؤال نمود واقعه را
بیان نمودیم گفت همه شما مسلمانید گفتیم بلکه در میان ما
مسلم و یهود و نصاری همه هستند فرمود یهود و نصاری
خود را بکشند و نصاری هم جزیه خود را بکشند و اما
مسلم پس باید دراهم و مذهب ایشان سخن گفت

پس پدر من جزیه پنج نفر نصارا را اداء نمود و نیز نفر از
از یهود جزیه خود را ادا نمودند و با مسلمین مناظره نمود
گفت شما هیچیک مسلم نیستید بلکه همه خوارجید
و اموال شما بر مسلمین حلال است زیرا که هر کس ایمان
ندارد بخدا و رسول خدا و اوصیاء آنجناب تا حضرت حجة
منتظر مؤمن نخواهد بود پس غضبناک شد بر ایشان تنگ نمود
چون دیدند اموال ایشان در معرض نهب است گفتند
ما را نزد سلطان بفرست قبول نموده و ایشان را با دلیل
روانه نمود ما هم بهمراه ایشان بجهة رفاقت رفتیم بعد
از شانزده روز راه رسیدیم بشهری دیدیم که چشم
روزگار مانند آن ندیده هوایش در غایت خوشی
و نسیمش در نهایت دلکشی آبش در شیرینی و صفا طعنه بر
آب حیات میزند و در کنار دریا کوهی عظیم از سنگ
سفید در رخام مانند نقره خام و قلعه آن شهر تا بکنار
آن دریا رسیده انهار و بیشها در وسط شهر بجا نهاده
و حمامها و بازارها جاری و فاضل آن بدریا میریخت و
در نشیب نکو بستانهای غیر محصور و مزارع و ضیاع
و صفا و بیشها و میوه‌های درختان آن در منتهای لطافت و خوشی

از غایت امن گرگ و میش بیکجا میچرند و سباع و درندگان
در اطراف مدینه بیشها و بکسی ضرر و غیره نمیرسانند پس
وارد شهر شده دیدیم خلایق بسیار و بازارهای
بیشمار و اهل آن در غایت حسن و جمال و امانت و دیانت
و کسی سخن لغو یا فحشی از دهانش بیرون نمیاید چون
مؤذن اذان گفتی تمام بسوی مسجد رفتندی از زن و مرد
و بعد فراغ سر کار خود میرفتند پس سلطان بطلب ما
فرستاد چون بمنزل او رفتیم بستانی دیدیم که در وسط
او قبه از نقره بود و سلطان در آن قبه نقره بر مسند
سلطنت نشسته در این حال مؤذن اذان گفت دو قرة
العین بستان پر از مردم کردید پس با ایشان نماز نمودیم در
نهایت خضوع و خشوع و با ایشان بنهایت رافت و
مهربانی رفتار مینمودند چون از نماز فارغ گشتند ملتفت
بجانب ما گردیدند و فرمود این اشخاص تازه آمده اند
گفتیم بلی و خطاب مردم با آنجناب چنین بود که یا ابن صاحب
الامر پس گفت خوش آمده اید آیا بتجارت آمده اید
یا بضیافت گفتیم بتجارت گفت کی در میان شما مسلم
و کی اهل کتاب است از برای آنجناب بیان نمودیم فرمود که

خاتمه در اثبات مقصود

از برای اسلام فرق بسیار است بین اشخاص اولاد و فقرا
شخصی همراه ما بود که او را ذوبهان میگفتند گفت لمن
وباقی این قوم شافعی هستیم مگر آن شخص که اسم او
عثمان بن عتبه است که مالکی است پس فرمود آیا شافعی
آیه که در روز مباهله نازل گردید خوانده گفت بلی
فرمودند ترا بخدا قسم میدهم که کیست ابناء رسول ونساء
آنحضرت ونفس آنجناب ذوبهان سکوت کرد فرمود آیا بتو
رسیده که کسی دیگر غیر از نبی و وصی و بتول و سبطین در
تحت کساء داخل شده باشند گفت نه فرمود آیا خوانده این
آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا که مراد است با اهل البیت ذوبهان
سکوت نمود حضرت فرمود البته مراد نیست مگر همان
اهل ایمن پس زبان بسخن برداشته مانند شمشیر برنده
در غایت فصاحت ایراد حجج وبراهین نمود ذوبهان
ملزم گردید وبا آنجناب موافقت نمود گفت عفوا عفوا
یا بن صاحب الامر نسبت خود را بمن بگو فرمود طاهر بن
محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

اجتناب از ریا غیبت

آنکه نازل شد در حق ما آیه وکل شیء احصیناه فی امام
مبین ماییم آنکه در حق ما نازل گشته ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم وماییم ذریه رسول خدا
وماییم اولو الامر بعد از آن شخص شافعی بیهوش
شد چون بحال آمد تصدیق آنحضرت نمود وگفت حمد
خداوند را که مرا از بیابان ظلمات تقلید بیقین رسانید
وبه اسلام روی نمود پس ما را هشت روز مهمانی نموده
وهمه اهل آن شهر بدیدن ما آمدند وصحبت میداشتیم
بعد از هشت روز اهل آنجا استدعا نمودند که ما را
ضیافت نمایند بعد از اذن آنحضرت فردا که روز انعقاد
طعام وفواکه وانواع ماکولات مهیا بودند که هدیه
نداشته بر این حال بودیم تا یکسال و فهمیدیم که آن
شهر دو ماه راه است وبعد از آن شهری است وانجا امام
که پادشاه او قاسم بن صاحب الامر است انتهای خاکش
دو ماه راه است وبعد از آن شهر دیگر است از ابراهیم بن
صاحب الامر است مسمی بصافیه وبعد از آن شهریست
طلوم نام از عبد الرحمن بن صاحب الامر وانتهای دو ماه
راه است وبعد از آن شهریست موسوم بعناصیه

ازهاشم بن صاحب الامر و ان از همه شهرها اعظم است
و خالک ان چهار صد راه راه است بیرون پنج شهر که یکسال
راه خالک راه انها است تمام اهل انها همه مؤمن شیعی
موحد اند که یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و یأمرون با
المعروف و ینهون عن المنکر و سلاطین انها همه از
اولاد امام ایشانند یعنی حضرت صاحب الامر ع و در روی
زمین بمثل ایشان هم نمیرسد و عدد ایشان از همه اهل
زمین بیشتر است و چون یکسال با تمام رسید و از
ملاقات حضرت حجت ع مایوس شد هم عزم مراجعت نمود
ولیکن از بهان و حسان در زهرا بماندند که شاید
بخدمت انحضرت برسند عون الدین وزیر چون حکایت
شنید بر خاسته داخل حجره شد و شب باخر رسیده
بود پس بطلب ما فرستاد یکیک بنزد او رفتیم گفت مبادا
آنچه از این شخص شنیدید اعاده نمائید و تاکید نمود
و ما تا وزیر زنده بود از سر انرا بکسی حکایت ننمودیم
ختنا اللقیح کلام در نواقض اعتراض بر شیعه نموده که
ایشان در زمان غیبت جمعه و جماعت را ترک نموده اند
و حال انکه نماز جمعه بر همه کس فرض عین است و دفع

دفع اعتراض بر شیعه که در زمان غیبت جمعه و جماعت را ترک نموده اند

اینکلام

اینکلام بر کسی پوشیده نیست اما جماعت پس در همه حال
مثل فرقه شیعه متداول نیست چنانچه بر اشخاصیکه
معاشر ایشانند مستور نمانده و اما نماز جمعه پس بعد
از انکه اخبار مستفیضه از ائمه طاهرین ع بران متواتر
گردید که وجوب عینی ان مشروط است بحضور امام یا نایب
خاص از جانب انحضرت بلکه اجماع شیعه بران منعقد گشته دیگر
شبهه در اشتراط نماند و بعد از ثبوت اشتراط معلوم است که مشروط
با نتفاء شرط منتفی میشود و این بر شیعه چه اعتراض خواهد
بود و اما وجوب تخییری پس از مذهب جمعی از علماء اعلام مشهور
بحضور امام نداشته اند و هر جا که ممکن است با تمام آن میپردازند
بلکه جمعی من باب احتیاط جمع بینهما مینمایند و میان ظهر و جمعه هر جا که نماز را
جمع اقرب باحتیاط باشد مثل موارد خوف که در انجا اکتفا بظهر
مینمایند مؤلف گوید که نمیدانم این شخص معترض با خود
فکر نمیکند که ایا دو رکعت نماز کردن اسهل است یا چهار رکعت
زیرا که اگر ملتفت گردد باینکه جمعه اسان تر است از ظهر
خواهد دانست که کسانیکه در وقت جمعه صف جماعت میبندند
و نماز ظهر میکنند البته بر ایشان معلوم گردیده که اسان را
گذاشته اند امر را بر خود مشکل نموده اند و باینجهه باب

اعتراض

اعتراض مسدود خواهد بود هدانا الله وایاکم الی سواء الصراط
هذا آخر ما اوردنا ارادة تمهید الوقت فاسئل الله بفضله ان یجعله
ذخرا لی فاقتی وعدة لشدتی ومونسا لوحشتی وان ینفعنی
بها یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
والمرجو من الناظر فیه والمطلع علیه ان یسد الخلل و
یعفوا عن الزلل فان الانسان قلما یخلو عن الخطاء والنسیان
الا من عصمه الله لا سیما وانا فی مقام الاستعجال وتراکم
الاشتغال واختلال الحال وبلبال البال علی انی معترف و
المتصدق مزجاة بان الباع قصیر والبضاعة مزجاة اللهم
اغفر لنا وللمؤمنین والمؤمنات یوم یقوم الحساب وقد وقع الفراغ
من تسویده علی ید مؤلفه الجانی یوم الاحد الثامن والعشرین
شهر محرم الحرام سنة احدی وثمانین بعد المأتین والالف من الهجرة
النبویة علی هاجرها الف سلام وتحیة وکان الشروع فیه یوم الاحد
الرابع عشر من الشهر المذکور والسنة المذکورة والحمد لله اولا
واخرا وباطنا وظاهرا والسلام

فلقد تمت هذه النسخة بید اقل الشرفاء محمد علی بن ... الاحمدی ...
بسعی واهتمام جناب عمدة الاخیار حاجی محمد حسین تاجر بوشهری وفقه الله
در بلده طیبه شیراز در مطبع اسلامی شیراز

ماخوذ از کتاب منهج الرشاد حضرت علامه حجة الاسلام آقای حاجی شیخ
جعفر شوشتری اعلی الله مقامه بجهت احتیاج برادران دینی
مرقوم شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رب انت فی الدارین رجائی جل قدسک عن ثنائی لا احصی ثناء علیک کما
اثنیت علی نفسک فالحمد لک کما انت اهله والصلوة علی نبیک
الذی ارسلته للعالمین بشیرا ونذیرا واهل بیته الذین اذهبت عنهم
الرجس وطهرتهم تطهیرا وبعد اقل واحقر خلق الله خادم خدام
الشرع الاطهر ابن الحسین جعفر بعرض برادران دینی میرساند که
این رساله ایست در مهمات مسائل دینیه مسمی بمنهج الرشاد مرتب
بمقدمه مهمه وچند مقصد وخاتمه مقدمه در بیان حکمت
خلقت انسان واینکه خلقت او عبث وبی فایده نیست قال الله تعالی افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کرده اید که شما را عبث
آفریده ام واینکه بازگشت بسوی ما نخواهید کرد یعنی اگر منظور از خلقت
شما همین زندگانی چند روزه دنیا بود در این صورت خلقت شما عبث
وبی نتیجه بود واز خداوند خالق حکیم که آثار حکمت در مخلوقات ظاهر است کار عبث
وبی نتیجه محال است ...

بعبادت پروردگار و عبادت بمعنی تعظیم و تذلل است برای خالق بکیفیات مخصوصه
که بقصد فرمان برداری او بجا بیاورند و رسالت انبیا و نصب اوصیا و نزول
کتب هم بجهة بیان آنها است و کیفیت توجه آنها بر شخص مختلف است باختلاف حالات
او لکن پیش از عروض همه تکالیف همینکه پسر داخل سال شانزدهم شد یا قبل
از آن محتلم شد و دختر داخل سال دهم شد ابتدا لازم است در همان روز بلوغ
بلکه ساعت اول بلوغ که در وقتش امر باشد اول نظر در اصول دین دوم تعلم صورت
نماز سیم تعلم مسائل واجبه نماز چهارم ملاحظه اسباب موجبه غسل که در
ایام نابالغی از او بعمل آمده باشد مثل آنکه در ایام طفولیت مس میت مثلا کرده یا
یا جنب شده باشد که بمجرد بلوغ غسل آنها بر او واجب است اگرچه در ایام نابالغی
هم غسل کرده باشد پنجم ملاحظه اسباب اشتغال ذمه بحقوق ناس که در ایام نابالغی
بسبب آنها مشغول الذمه شده [illegible] شد مکلف است برائت ذمه از حقوق ششم تعلم احکام
بعض معاملات اگر مشغول آنها است تا بوجه صحیح عمل نماید و بعض محرمات تا ترک
آنها نماید و بجهة هر یک از این شش امر در کیفیت مقدار تفصیلی هست که
اگر با نظر عمل نکرد احکام چندی برای هر یک بروز پیدا میشود که امر او بسیار مشکل
میشود لهذا این تفاصیل را در شش مقام بیان مینمائیم **مقام اول** در معرفت
واجب از معرفت اصول دین و کیفیت تحصیل آن در اول بلوغ و احکام مسلم بودن و
بر ترک آن [illegible] بدانکه اطفال قبل از بلوغ متصف بصفت اسلام و کفر

نمیشوند لکن بر اطفال کفار احکام کفار بتبعیت جاری است و بر اطفال مسلمین
احکام مسلمین بتبعیت جاری است و اما بعد از بلوغ و عقل تبعیت ایشان منقطع
میشود و باید ملاحظه خود ایشان بشود که هرگاه معتقد بعقاید حقه شدند
وصف اسلام در ایشان حاصل و احکام مسلمین بر ایشان جاری میشود بنابر این
هرگاه پسر یا دختر بالغ شد و معرفت اصول دین را عقد بکفایت و اسلام تحصیل
نکردند است یا در شک ماندند امر بسیار مشکل میشود از باب نجاست اشیا
و از باب میراث و نکاح و اینکه دو دختران بسیار مشکل میشود نیز اگر بعد از
اتمام نه سال اصول اسلام را معتقد شوند بلکه بعضی از اعاظم علماء
مثل شیخ طوسی ره قائل شدند که تکلیف باصول دین نسبت به پسر بعد از
اتمام ده سال است و این دخلی باحکام دیگر که بلوغ در آنها شرط است ندارد مثلا
انتقال حواس است بدانکه تکلیف بمعرفت عقاید اهم تکالیف است یعنی در
احکام خدا از او مهم تر نیست چونکه ندانستن باعث مخلد بودن در عذاب
و اول تکالیف است یعنی پیش از همه واجبات باید تحصیل آن کرد حتی اینکه تا
از او درست نکرده اگر نماز کرد باطل است و اشکل تکالیف است از آنجهت که
گاهی بی تقصیر در احکام نجاست بر شخص مترتب میشود هرگاه خلاف
واقع را معتقد باشد [illegible] از مرتد [illegible] باشد [illegible]

معرفت خدا را نمود جسم نموده یا داسمان میدانند حکم بطهارت ایشان مشکل است
هرچند مستضعف باشند و مقصر نباشند و باید دانست که معرفت اصول دین چند
مرحله دارد مرحلهٔ اولی از باب تقسیم آن باصول اسلام و اصول ایمان پنج است
اصول اسلام سه است اول توحید دوم نبوت سوم معاد و اصول ایمان پنج است
همین سه و عدل و امامت بر عدم اعتقاد باصول اسلام چند حکم مترتب است
اول نجس بوده دوم عدم صحت عقد مسلمه برای او اگر مرد باشد و عدم صحت عقد
او برای مسلم اگر زن باشد سیم میراث نبردن او از مسلم اگرچه پدر او باشد چهارم
مالک نشدن کنیز و غلامی که مسلم باشد پنجم حلال نبودن ذبیحه یعنی حیوانی
که او ذبح کند ششم واجب نبودن تغسیل و تکفین و نماز بر او هفتم میته بودن
هرچه که از اجزای حیوانات در دست او باشد از قبیل کفش و پوستین و پیر و
نخوانیها و غیر اینها از احکام و بر نداشتن اصول ایمان هم چند حکم مترتب است
مثل عدم صحت عبادات کلا و مثل جایز نبودن دادن زکوة و خمس و فطره و رد
مظالم و کفاره و غیر اینها از احکامی که بیان خواهد شد مرحلهٔ دویم در
تشخیص اینکه از هر یک چه قدر واجب است مرحلهٔ سیم اینکه اصول دین لفظ
تنها نیستند بلکه اعتقاد قلبی شرط است در مقدار واجب از هر یک مرحلهٔ چهارم
اینکه علما حکم نموده‌اند باینکه تحصیل اینها باید از دلیل بطریق یقین باشد

نه شک و نه مظنه و نه تقلید که اینها در آن ثمر ندارند و از اینها کار صعب
میشود و اطفال در اول بلوغ بلکه در بسیاری از مردم که مدتی از عمر ایشان گذشته
پس اهم امور تحقیق این مراحل است و مقصود از تحقیق این است که شخص احوال
خود را ملاحظه کند که از اوایل بلوغ بچه قسم بوده یا اینکه اگر علم بحال کسی
رسانید حکم او را بداند و الا شبهه نیست که در بلاد مسلمین هر کس را
که شخص به بیند و حال او را نداند باید احکام مسلمین را بر او جاری کند
هرچند که اول بلوغ او باشد و هرچند که شهادتین را از او نشنیده باشد
پس اول بعون الله تعالی بیان میکنیم اقسام مردم را در این خصوص و احکام هر
قسم را که هر کسی تکلیف خود را در باره خود و در باره دیگران بداند
انشاء الله تعالی والله المستعان پس میگوئیم که مردم نسبت بمعرفت اصول دین
بر چهار قسم اند قسم اول اینکه قبل از بلوغ معرفت باصول اسلام و ایمان
حاصل نموده باشد بدلیل و یقین بواقع برایشان و حاصل شده این معرفت
بی شبهه بمجرد بلوغ همهٔ احکام اسلام و ایمان بر او جاری است و شبهه
در آن نیست چه تقریر دلیل خود را بتوانند بکنند یا نه قسم دویم اینکه از
تقلید پدر و مادر یا غیر ایشان از کسانیکه اعتقاد به ایشان دارد قبل از
بلوغ یقین بهمه اینها حاصل شده باشد بواقع و در وقت بلوغ

بهمان طریقه قرار باشد قوی اینست که اینعیبی ندارد بلکه علاوه براین
اگر در همهٔ عمر خود همین یقین بماند و شبهه نکند و احتمال خلاف ندهد
کفایت در احکام ایمان و هم در دنیا و هم بآخرت خواهد کرد انشاء الله تعالی
قسم سوم اینکه در اول بلوغ در صدد تحصیل دین و طریقهٔ حق افتاده باشد
و بعد از چند وقت از او تحصیل کند بحو یقین از تقلید که دیگر شبهه نداشته
باشد و احتمال خلاف ندهد و اینصورت بعد از حصول یقین حکم او معلومست
که اینکه هست و ان مدت اینکه در صدد تحصیل حق بوده یا حکم او بچه
خوبست ظاهر این است که اگر در اثنای تحصیل که هنوز تیقن بهم نرسانیده بوده
بمیرد مواخذه بر او نیست و عقاب معانیست لکن در طهارت و نجاست احکام
مسلمین بر او تمامی هست مسئله هرگاه تحصیل طریقه حق موقوف
باشد باینکه یک روز یا چند روز ملاحظه کند یا در این روزها عبادت بر او
واجب است باید بکند مشکل است لکن قضای انها بعد از تحصیل حق
باید کرد قسم چهارم اینکه در اول بلوغ ملتفت باین مرحله اختیار دین
نشود و در اینصدد نباشد مثل اکثر دختران که در اول بلوغ در اینصورت
احکام مسلمین بر او جاری نیست و پاک بودن او مشکل است و لازم است
که پدر و مادر یا غیر ایشان او را متنبه نموده اولا او را حالی نمایند

که خالقی دارد که ترا خلق کرده است او همهٔ مخلوقات را خلق کرده او جامع جمیع صفات
کمالست و منزه از صفات نقص است و مکان ندارد و تغییر بر او روا نیست
و او را پیغمبری هست که نام او محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است
و آنچه از جانب او آورده حق است همین دو مطلب را کافی است که به مضمون
لا اله الا الله و محمد رسول الله را بگوید که بدن او پاک بشود بعد از او
کم کم امامت و عدد ائمه و معاد و تفاصیل آنها را و بعضی مسائل که باقی احکام
ایمان بر او مترتب بشود و اگر بتأخیر در این بشود مثل اینکه اکثر زنان در اول بلوغ
تأخیر میکنند و بسیار مشکل میشود قسم پنجم اینکه کسی باشد که همه عقاید
حقه در ذهن او ثابت هستند و انها را میداند و دل نشین او است ولکن از ادای
بعبارت عاجزند و تقریر نکنند مثل بسیاری از اهل صحرا بخصوص و تحصیل
و بسیاری از مردم شهر و خصوصا ابتدای صفات ثبوتیه و سلبیه که اگر بایشان
بگویی که انها چند تا هستند نمیتوانند حساب کنند لکن اگر بپرسی خدای عالم است
اثبات میکنند و اگر بگویی مکان دارد یا دیده میشود نفی میکنند و هم چنین باقی
صفات او و حکم در اینصورت اینست که همین قدر کفایت میکند قسم ششم
اینکه شخص بحسب ظاهر همین قدر میبینیم که شهادتین را میگوید و
نمیدانیم که باطنا معتقد هست یا نه در اینجا بلا شک باید حکم باسلام

او بگنیم و مکلف بتفتیش قلب او نیستیم بلکه درباره او میتوان
گفت اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و این نسبت بتکلیف دیگران است
با او و اما خودش بنفسه پس باید حکم خود را او اعتقاد خودش ملاحظه
کند و اگر اعتقادش قلبی نیست باید سعی کند و اعتقادش را
درست نماید **قسم هفتم** آنکه شخص شهادتین را بگوید و لکن
میداند که قلب او در مضمون آنها یا در امر معاد شک دارد حکم در
نسبت باین شخص این است که هرگاه خود ظاهر کرد و شک خود را
بروز داد کافر و نجس بدانند کلامیکه هست اینست که هرگاه
شک خود را ظاهر نکرد و اقرار بشهادتین و معاد هم میکند لکن
از احوال و اعمال او دستگیر شد که باطنا شک دارد در توحید
یا نبوت خاصه یا معاد اقوی این است که عقد کردن زن مسلمه
از برای او جایز نیست و اما در اینکه پاک است یا نجس و حیوانی
که ذبح کند حلال است یا حرام تأملی هست و احوط اجتناب است
از او مسئله هرگاه کسی بگوید که اگر خدائی دارم
چنان خواهد کرد یا اگر قیامتی هست بهم میرسیم
چنانچه در زبان عوام اینها متداول اند یا مجرد مثل
این سخنان حکم بکفر این شخص میشود از بابت اینکه این

[illegible]

عبارت لا البته شک [illegible] در اینها میکند [illegible] فی کلام
اینست که این الفاظ به حقیقت معنی اول [illegible] یکی آنکه [illegible] و این
که بعد از آنکه معلوم هست چنانکه میکند یا قیامتی که هست لا محاله بهم
میرسیم و همچنین در باب این الفاظ نظیر اینکه کسی چیزی را در آتش بیندازد
و بگوید اگر آتش باشد میسوزاند این قسم سخن بد است و حکم بکفر
او نمیشود یکی دیگر آنکه مراد او اینست که اگر خدائی هست چنین خواهد کرد
و اگر نیست نمیشود یا اگر قیامتی باشد بهم میرسیم و اگر نه بهم نمیرسیم مثل اینکه
چیزی را در جائی که نمیداند آتش است یا نه بیندازد و بگوید اگر آتش است
میسوزاند این کفر است و گوینده او کافر است **قسم هشتم** آنکه مظنه
داشته باشد بحقیقت مضمون شهادتین یا مظنه بمعاد داشته باشد
در اینجا اولا باید بیان کرد که حکم خود این شخص چه چیز است و ثانیا حکم
او نسبت بدیگران که آیا احکام مسلمین را بر او جاری کرد یا نه پس میگوئیم
اما حکم او نسبت بخود اینست که هرگاه متمکن است از تحصیل یقین
و تحصیل نمیکند و بمظنه مانده است حکم او حکم شاک است و در
آخرت مخلد در جهنم است و اگر متمکن نشود که از این مرتبه تحصیل کند و
نهایت سعی را کرده است پس در آخرت معذور است یعنی او را عقاب

نمیکند

میکنند و امّا در دنیا اجراء احکام مسلمین بر او میتوان کرد و احوط ترک اجتناب
از او قسم ششم اینکه شخص تحصیل معرفت باصول دین نمود و معتقد بعقاید
کامله حقه بوده باشد لکن در قلب او بعض خیالات و وسواس هست و
بعض احتمالات مخالفه در دل او میگذرد لکن او از آنها خوشش نمیآید و تمنّای
از آنها میشود یا آنکه بعض کلمات کفرآمیز در دهن او میآید و لکن کراهت از آنها
دارد و حتّی اینکه گاهی راضی میشود باینکه خود را هلاک کند و آنها در قلب
او نباشد حکم این شخص اینست که اصلاً و ابداً عیب و نقصی در ایمان او
نیست و شاید بودن آنها دلیل قوّت ایمان او باشد هر چند خیالات او بدتر باشد و کراهت او از آنها بیشتر باشد و
بهتر است در علاج این وسوسه ها در احادیث صحیحه از حضرت رسالتپناه و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم وارد
شده که هر وقت مرور در خاطر او بیاید بگوید لا اله الا الله آمنت بالله و رسوله
و لا حول و لا قوة الا بالله. قسم هفتم اینکه بی اعتقادی شخص قبل از دیوانه
بودن او باشد به منتصل بالشدید یا آنکه در ایام نابالغی و اصلاً در آن ایام تحصیل
اعتقادات نکرده باشد لکن بتبعیت حکم باسلام او شده باشد یا تحصیل
کرده باشد یا اینکه بالغ شد و معتقد شد و بعد دیوانه شد در همه این
صورتها احکام مسلمین بر او جاری است اگر چه اعتقادات در او نیست.
و امّا هرگاه بالغ شد بود و تحصیل اعتقاد نکرده و بعد دیوانه شد

اجراء حکم مسلم بر او نمیتوان کرد و نجاست او و عدم حلیت او از زوجه نیست و امّا هرگاه
بعد از تحصیل اعتقادات بود و جنون او بعد از بلوغ رسیده بود و بعد دیوانه شد
اجراء حکم مسلم میتوان کرد و طهارت او و حلیت او از زوجه نیست قسم هشتم
مستضعفین کفّار و سنّیان و ایشان بر دو قسم اند غافلین و ابلهان
و غافلین کسانی هستند که اصلاً و ابداً ملتفت نشده اند باینکه باید
اصلاح عقاید نمود و نشنیده اند و ابلهان کسانی هستند که عقل
کامل هم ندارند و نمیتوان ایشان را مطلب حالی کرد و تفصیل حکم اینها این است
که گفته شود امّا مستضعفین کفّار مثل دختران فرنگ مثلاً یا غیره
آنها که اصلاً نام اسلام نشنیده اند و خیال میکنند که غیر از پادشاه فرنگ
پادشاهی نیست و غیر از دین او دینی نیست پس در دنیا احکام کفّار بر ایشان
جاری است و امّا در آخرت او عدالت خدا و ندعالم عذاب کردن ایشان را
واسطه پس ایشان را در جهنم عذاب نمیکنند و لکن در بهشت هم داخل نمیشوند
یا در اعراف هستند و یا جزای ایشان نیست یا در قیامت تکلیفی با ایشان
میکنند والله اعلم و امّا مستضعفین که در سنّیان هستند
حکم اینها نیز در آخرت حکم مستضعفین کفّار است بنحوی که گفته شد که
در دنیا احکام مسلمین کلاً و علاوه بر این بعض احکام شیعیان نیز بر

ایشان ترتیب داده میشود مثلاً بنابر قول باینکه شوهر کردن زن شیعه
بسنی حرام است بهشت رفتن ایشان چندان اشکال ندارد و همچنین هرگاه
شیعه زن سنیه بگیرد جایز است اما خلاف احتیاط است لکن در مستضعف
ایشان احتیاط هم نیست قسم دویم از ایشان مستضعفین شیعه یعنی
کسانیکه اعتقاد بخدا و رسول دارند و اختیار دین شیعه فی الجمله
نموده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را وصی میدانند لکن ائمه را به
تفصیل یا بترتیب نمیشناسند یا آنکه معنی امام را نمیفهمند و کلام
در صورتی است که از بابت غفلت یا ابله بودن ایشان باشد نه تقصیر در حکم
این اشخاص نیست که احکام اسلام از طهارت و غیرها بر ایشان جاری است
کلام در عقاب نمودن و بعید نیست که داخل بهشت شوند لکن کلام در
این است که آیا بعض احکام ایمان بر ایشان جاری است مثل دادن زکوة و
فطره و رد مظالم بایشان صحیح است یا نه مسئله محل خلاف است
در فطره خالی از وجهی نیست در زکوة از سهم فقرا و مساکین اشکال است
لکن از بابت سهم فی سبیل الله میتوان داد و اما کفاره را خوراندن
بایشان است و در رد مظالم فی الجمله احتیاطی هست قسم سیم از ایشان
اینکه شخص اختیار طریقه شیعه نموده و غافل و ابله نیست و لکن

در معرفت بحق دوازده امام و اسم ایشان و ترتیب ایشان و بعض صفات ایشان کوتاهی
میکنند حکم اینگونه اشخاص از بابت طهارت بدن اشکالی ندارد چونکه شهادتین
دادن کافی است لکن از بابت احکام ایشان خصوصاً در آخرت کار ایشان مشکل میشود
خصوصاً هرگاه امام زمان عج را نشناسند و معتقد بحیات او و غیبت او و اینکه
امروز حجت خدا بر مردم است نباشند یا اینکه از بابت تسامح ملتفت باین مسئله
نشوند و میتوان گفت که اعتقاد بتوحید و نبوت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله و صدق او در معاد و اعتقاد خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع
و فرزندان او باین عدد مخصوص که اسامی ایشان معین است و شناختن
امام عصر بخصوصه کفایت در ایمان میکند اگر چه بالاسم و الترتیب
یک یک ندانند لکن خالی از اشکال نیست قسم چهارم از ایشان اشخاصیکه
اسم ایشان از همه اشد و کار ایشان از کفار مشکلتر است یعنی کسانیکه اختیار
طریقه حق نموده اند و بعد ارتداد برای ایشان حاصل شود و چون این مسئله
اهم مسائل است لهذا بعون الله تفصیل آن در سه مقام بیان میشود
اول در اسباب ارتداد دوم در اقسام مرتد سوم در احکام ارتداد اما اسباب
آن بدانکه ارتداد حاصل میشود بیکی از سه چیز اول بدل دوم بزبان سیم
باعضا و جوارح اما بدل مثل اینکه در قلب منکر شود بعد از ایمان یا شک

کند بعد از یقین یا در دل قرار دهد که کافر شود بعد از این یا اینکه اگر
فلان امر اتفاق شد کافر شود و هرچند که هنوز نشده باشد و اما زبان یا
مثل اینکه نفی صانع کند یا نفی توحید او یا نفی حکمت و یا نفی علم او یا نفی عدل
یا اثبات خلاف حکمت در کارهای او یا اثبات عبث در آنها یا نفی نبوت یا نفی
معاد چه از روی اعتقاد باشد یا جحود یا عناد یا استهزاء یا شوخی و مطایبه و هم
چنین انکار ضروریات دین مثل وجوب نماز و روزه و زکوة و حج یا انکار
حرام بودن مال مردم یا استخفاف باصل شرع و مذهب و دین و معاد و قرآن
و احادیث یا اینکه بگوید اینها چه چیز اند و گاهی که از روی طعن و استخفاف
شخص میگوید که قرآن خدا یا پیغمبر یا قرآن یا حدیث بشوم مرتد میشود
و اما اعضا و جوارح مثل اینکه قرآن را بزمین زند یا استخفافاً پاره
کند و یا بیندازد یا لگد بزند یا در قاذورات عمداً بیندازد و همچنین
ادعیه و اسماء خدا و کتب احادیث و نحو اینها و در اینجا سه مطلب مهم
هست مطلب اول اینکه این چیزها که گفته شد که بقول یا فعل یا عقد باشد
ارتداد نیست و تعمید کند و آنها باقی بودن اعتقاد در قلب باقی
نبودن آن مطلب دوم بدانکه ارتداد که ذکر او گفتن حاصل میشود
بگفتن آن حکم نهاد ارد و غیر او احکام باقی ماست ارتداد و اقسام است که

العیاذ بالله ناسزا که سب است دشنام باشد بخدا یا رسول و بگوید بهر لفظی که
باشد و حکم خاص او اینست که لازم است بر کسیکه شنید از او که او را
قتل نماید بمجرد شنیدن از او مادامیکه خوف ضرر جانی یا جانی کسی دیگر نداشته باشد
پیش دست و عدم خوف ضرر گاه او را نکشت معصیت نموده و در حدیث از حضرت
موسی ابن جعفر صلوات الله علیه وارد شده است که بعد از بیان این حکم راوی عرض
کرد بحضرت أرأیت إن لم أخف ثم لم أفعل ولم أقتله ما علیّ من الوزر
یعنی اگر نترسیده باشم و با وجود این او را بقتل نرسانم چه قدر گناه
بر من هست حضرت فرمودند یکون علیک وزره اضعافاً مضاعفة
من غیر ان ینقص من وزره شیء اما علمت من افضل الشهداء درجة
یوم القیمة من نصر الله ورسوله بظهر الغیب ورد عن الله ورسوله
یعنی میباشد بر تو گناه او چند مضاعف بی آنکه از گناه او چیزی کم شود آیا نمیدانی
که افضل شهدا آن کسی است که یاری کرده باشد خدا و رسول را غایبانه
و نصرت کرده باشد تهمت بدانها را و بازداشته ایشان را رد نموده باشد مطلب سیم
بدانکه سبب شدن اینها و بلا واسطه و نزد چند امر اول بلوغ پس هرگاه
از بالغ صادر شد حکم قتل و ارتداد جاری میشود لکن در سب خدا
و رسول و ائمه علیهم السلام و افعال موجبه ارتداد تعزیر او لازم

هرگاه ممیز باشد پس هرگاه توبه کند احوط اعاده است در غیر قتل پس بر دیوانه اصلاً
و ابداً حکمی نیست سوم اختیار پس بر مکره چیزی نیست یعنی هرگاه کفار
یا از اصحاب یا الجاء اکراه کردند بر تلفظ بکلمه کفر حتی سبّ پیغمبر صلی الله
علیه و آله عیبی ندارد و هم چنانکه عمار و ابن یاسر را اکراه کردند و مکرر
بکلمات کفر و انها را گفت بعد از آن گریه کنان بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و بسیار مضطرب بود آیه شریفه الا من اکره
و قلبه مطمئن بالایمان در حق او نازل شد از وقت مطمئن شد حضرت
باور نمود ان عادوا لک فعد یعنی هر وقت ترا اکراه کردند بر گفتن
بعد از این نیز بگو مسئله آیا وقت اکراه که شخص این حرفها را بگوید
توریه واجب است یعنی باید یک معنی دیگر قصد کند یا نه وجوب آن معلوم
نیست و شاید احوط باشد چهارم شعور پس هرگاه کلمه کفر غفلة
یا بقصد دعا شود عیبی ندارد و اما غیظ و غضب یا باعث رفع
حکم هستند یا نه تفصیلی دارد بالنظر به اینکه اگر غضب بحدی باشد
که بالمره از شعور افتاده باشد که اگر خود را در چاه یا از بام بیندازد
شعور به او نمیشود حکم مترتب بر حرفها و نمیشود و خصوصا هرگاه خود
ندانند که گفته است و مشخص شود که گفتن او به قصد نبوده اما

هرگاه غضب او بحدی نرسد و از حد تمیز اشیاء بیفتد البته احکام بر او
جاری میشود هرگاه کلمه ازکیا آنا ولد الله گفت و بعد ادعا میکند که از روی
غفلة و بی قصد صادر شده هرگاه احتمال بدهیم که راست بگوید ظاهر
این است که حکم مرتد بر او جاری نمیشود و اینحکم کار او داد و بعضی هم اسناد
میکنند بمجتهد انس این معنی کفر قسم تمامی نیست هرگاه کلام را گفت و معنی
ان الله ثالث ثلثة را نفهمید یا قصد کرد ان نکر منطوق لازم آن معنی را عیبی ندارد مثلاً
شخص نادانی میگوید خدایا تو صدقه سر شوم و منظور او لازم این
کلام است که مقصد او وجود است اینکه اثبات سر برای خدا بکند این
عیبی ندارد و همچنین در واقع المسألة هرگاه عقیده الاسلام که لفظ را
کره قران بوده عیبی ندارد و اما جاهل بحکم مسئله او مثل این است که
نخواهد بود هرگاه مثلاً معنی کلام را دانست و لکن نمیدانست که اگر
این را گفت نجس میشود یا واجب القتل میشود این ندانستن باعث رفع
حکم نمیشود مسئله در زبان بعضی عوام متعارف است که میگویند
امام حسین ع عمرت را زیاد بکند یا حضرت عباس عمر ترا زیاد بکند یا
ترا اولاد بدهد یا فلان امام زاده ترا نگاه بدارد اگر منظور این است
که از برکت اینها بشود یا اینکه اینها شفیع بشوند در خصوص اولاد

و زیادتی رزق و طول عمر بسیار خوب است و اگر منظور حقیقت را ذوق و سعی
و خالق باشد مشکل است و امّا اقسام ارتداد بحسب شخص که از او
حاصل میشود منقسم اند بچند قسم اوّل نابالغی که در حکم اسلام بوده
بتبعیّت والدین و هنوز خود اعتقاد بهم نرسانیده دوم نابالغی است
که وصف اسلام بجهة خود او حاصل شده بنابر قول به اینکه برای نابالغ
در صورت زیادتی معرفت و قوّت علم بادلّه عقاید اصل اسلام استقلالاً
حاصل میشود سوم بالغی است که در وقت تولّد محکوم باسلام او شده از
بابت اسلام والدین و یا یکی از آنها در وقت انعقاد نطفه او یا وقت تولّد
او و لکن خود بعد از بلوغ قبل از وصف اسلام و اقرار او بآن اسباب
ارتداد برای او حاصل شود چهارم بالغی است که بر اسلام متولّد شده و
در وقت بلوغ باسلام اقرار نموده و بعد سبب ارتداد در او یافت شود
و این را مرتدّ فطری میگویند پنجم کسیکه بر حکم اسلام متولّد نشده
و بعد از بلوغ اسلام آورده و بعد مرتد شده و این را مرتدّ ملّی گویند
مقصد سوّم در احکام این اقسام امّا قسم اوّل پس حکم بر او مترتّب نمیشود
همچنانکه گذشت و امّا قسم ثانی پس اظهر اینست که حکم بر او جاری نیست
و لکن بعضی قائل بآن شده اند و امّا قسم ثالث پس محلّ خلاف است

که آیا داخل در قسم مرتدّ فطری است یا نه و امّا قسم رابع که مرتدّ فطری است و
غالب اقسام است پس حکم او نسبت بمرد و زن تفاوت دارد امّا نسبت
بمرد باشد چند حکم بر او مترتّب است اوّل نجاست عینیه یعنی بدن او مثل سائر
کفّار از اعیان نجاسات میشود دوم حرام شدن زوجه او بر او و باید عدّه
بگیرد بعدّه وفات و بعد از انقضاء عدّه شوهر بکند بکسی دیگر و هرگاه زن
نزد او بماند هر نزدیکی که حاصل شود داخل زنا میباشد سیم اینکه قتل او
لازم است بر امام یا نائب او چهارم اینکه اموال او از ملکیّت او بیرون میروند
باینطریق که دیون او را از آنها ادا میکنند و باقی را ورثه او میبرند
هرگاه خود با آنها معامله کند حرام و باطل است پنجم اینکه توبه او دیگر قبول
نمیشود و در دنیا کار او چاره ندارد بنابر مشهور و قبول بخشیدن توبه
او نسبت باخرت نیز محلّ خلاف است والله اعلم ششم اینکه ذبیحه او میته است
هفتم اینکه حرام است داخل مسجد بشود و بیرون کردن او واجب است
هشتم اینکه تزویج او بمسلمه و کافره هر دو باطل است نهم اینکه
اگر بمیرد تغسیل و تکفین و نماز او مشروع نیست دهم اینکه دفن او
در مقابر مسلمین جائز نیست یازدهم اینکه ولایت او بر اولاد و مال ساقط است
دوازدهم اینکه هرگاه مسلمانی او را بکشد نه قصاص دارد و نه دیه سیزدهم

اینکه هرگاه بعد از تولد از نطفهٔ او منعقد شده وقتی مسلم باشد و مسئله
ششم آنکه این فرقه اولاد ایشان ملحق اند و اما هرگاه میت با ونیز ملحق میشود و اگر جد
نیز مرتد باشد ولد حکم اسلام را ندارد و بعضی جایز دانسته اند دو
اینست که مال اطفال کفار حکم ملکیت را ندارد و بیع آن واقع شود چهارم
اینکه علامه حکم فرموده که بعد از فوت او نیز مالک نمیشود چیزی را که بعد
تحصیل کند مثلا هرگاه چیزی بخرد یا صید کند یا هیمه یا علف بیاورد و یا کسی
چیزی باو ببخشد مالک آنها نمیشود بلکه همه اینکه میراث او منتقل میشود
مثلا هرگاه کسی بمیرد که پسر دارد کرده که گفته او پسر پسر عمو یا پسر دختر
نیز دارد و اوث به پسر او نمیرسد بلکه آنها میبرند که از او ... و در اینجا
مطلب مهمی است بدانکه این احکام که بیان شد ثابت است در صورتیکه قائل باشیم
باینکه توبه او قبول نمیشود یا اینکه توبه نکند ولکن اقوی در نظر این
است هرگاه حقیقة توبه کرد توبه او بحسب ظاهر مقبول است و همچنین از باب
بعضی احکام دیگر نیز ثمر میکند بدن او پاک میشود و هرگاه راضی میشود بعقد
جدید و مهر جدید زن او حلال میشود و احوط اینست که بعد از چهار ماه و ده روز
و العقد کند و دیگر بعد از این احکام مسلمین را جاری میشود لکن اموال
او برنمیگردند مگر اینکه ورثه باو ببخشند و حکم قتل او که اما امام یا نایب

ظاهر است نیز رفع نمیشود مسئله هرگاه اولاد ... عباد مثل
ساقط یا صوم اتفاق شد العبادات باطل است و اگر توبه او مقبول شد بلکه بعد از عمل
کند و اما طهارت او نقض میشود پس هرگاه وضو یا غسل داشته باشد
بعد از توبه کرد باید تجدید وضو و غسل او باطل بوده باشد باینکه توبه عدم بطلان
بجا آورده نیست مسئله اولاد شخص مرتد فطری که متولد شده اند
در حکم اسلام اند و اولاد مرتد ملی ... و تغییر حکم ایشان نمیکنند و اما
هرگاه زن باشد بمجرد اینکه مرتده شد نجس میشود ولکن اموال او از ملکیت
او بیرون نمیرود و قتل او لازم نمیشود و اگر زن کسی باشد که دخول نشده و
عقد او باطل میشود و مهر را طلب ندارد و هرگاه عقد و ... شده بود ...
حرام میشود بر زوج و مهلت دارد تا وقتیکه زمان عده او بگذرد و اگر در
زمان عده توبه کرد حلال میشود و الا عقد فسخ میشود ولکن مهر زن
ندارد ... طلب او د مسئله هرگاه بر مرد شخصی مثل که زن زوده ...
را ثابت کردند است ... ندارد و حاکم توبه دادن ...
عده نگذشتن نماید و اگر شخص که عده گذشته حالا توبه نماید و عقد
جدید واقع شدنی باید نه آنکه واجب است بهر کس که قادر است امر نمودن زن ...
توبه کرد زن او مقبول است و اگر قبول نمیکند لازم است که او را

حبس کنند تقیةً لانمو خیار داد تا الحال و نیز سد و عنه در مسئله هرگاه زن رده گفت
تا هم توبه او قبول میشود و در مرتبه چهارم امام یا نایب امام حکم بقتل او میکند
و اما قسم پنجم یعنی مرتد ملی پس او عبارتست از کسیکه بر اسلام تولد نشده و لکن
بعد از بلوغ اختیار اسلام نموده و بعد از اختیار اسلام مرتد شود و از برای او
پنج حکم است اول اینستکه او را امر بتوبه میکنند اگر قبول کرد و توبه نمود توبه
او قبول است اگرچه یقین نکنیم که در قلب معتقد است و اگر قبول نکرد او را قتل
باید کرد دوم اینکه مدت مهلت او برای توبه سه روز است بنابر اقرب سیم اینکه عقد
که مابین او و زوجه او بوده منفسخ میشود و زن باید عده طلاق بگیرد و لکن
اگر در بین عده توبه کند زن ثانیاً زن او میشود و احتیاج بعقد جدید ندارد چهارم
اینکه اموال او بر ملکیت او هستند لکن ممنوع است از تصرف او میدهند و الا همین
المرتد هستند نفقه او و نفقه واجبه بر او را از آنها میدهند تا وقت کشتن
یا مردن او اگر چیزی ماند ورثه مسلمین او علی ما فرض الله تقسیم میکنند
مطلب در بیان بعض اقسام کفر که محل اختلاف اند که داخلی با صل الاعتقاد
در اصول اسلام ندارند و آنها چند چیز اند اول انکار ضروریات دین مثل
وجوب نماز و روزه یا استحباب جماعت یا حرمت پول دیوان که از اصناف کسبه
جبراً میگیرند و نحو ذلک دوم اعتراض در حکمی از احکام خداوند عالم کرده است

و لذا این باب است ابلیس که کافر شد و الا قائل بتوحید و نبوت و معاد و همه احکام بود و انها را
بطریق یقین میدانست و مدرس ملائکه بوده او دو رکعت نماز در چهار هزار
سال یا شش هزار سال نموده همین یک اعتراض بر خداوند عالم کرد کافر مطرود
درگاه شد که گفت چرا امر کردی که سجده آدم کنم و حال آنکه من از او بهترم سوم
استخفاف بحکم خداوند است که بگوید اینچه چیز است حتی استخفاف بمستحبات مثل اینکه
بشارب گرفتن یعنی باصل استحباب آن استخفاف کند و این سه قسم باتفاق
علماء موجب کفرند چهارم ولد الزنا را بعضی از علماء کافر میدانند و نجس اگرچه
بعد از بلوغ شهادتین بگوید و بحسب ظاهر عابد و مقدس شود و لکن اقوی
اینستکه هرگاه اظهار اسلام کرد مسلم و طاهر است و همه احکام ایمان
بر او جاری میشود بلی در بعض احادیث هست که اگر خوب باشد وارد جهنم
نمیشود و لکن عذاب ندارد و اینها چند اثر و اشکال ندارند اشکالی
که هست در زمان قبل از بلوغ او ست در صورتیکه از دو طرف ولد الزنا
باشد که آیا پاک است یا نه هر چند تابع بودن او کسیکه او را تربیت میکند
خالی از وجه نیست پنجم غلات از بعضی حکم بنجاست ایشان نموده اند
و مشهور و اقوی طهارت ایشان است بلی نواصب و خوارج محکوم
بنجاستند ششم نسبت بتارک الصلوة بعضی از علماء بسبب ظاهر

بعض احادیث حکم بکفر و نجاست نموده اند اگرچه منکر وجوب آن نباشد زیرا که
منکر وجوب آن منکر ضروری دین و داخل در قسم اول است و بی شبهه نجس است
لکن این قول خلاف مشهور و مستلزم عسر و حرج است چونکه مراد از تارک
الصلوة کسی است که هیچ نماز نکند یا نماز را باطل بکند پس کار طهارت در
اکثر مردم بسیار مشکل میشود و اقوی اینست که هرگاه شخص انکار وجوب
نماز کرد کافر است و نجس و هرگاه استخفاف بآن نمود یعنی استخفاف باصل قرار
دادن او کرد مرتد است و هرگاه معتقد وجوب آن هست لکن از اسباب
برداشته و سهل انگاری در آن میکند از بابت ترک آن یا باطل بجا آوردن
آن یا درست یاد نکردن مسائل آن یا تضییع آن از بابت تأخیر آن بی مبالاتی در
این صورت شخص اگرچه کافر نیست و پاک است لکن فاصله با کفر ندارد و در
احادیث وارد شده که شفاعت حضرت پیغمبر و ائمه صلی الله علیهم
باو نمیرسد و بر حوض کوثر بر ایشان وارد نخواهد شد و در وقت مردن
بدین پیغمبر از عالم نخواهد رفت و اینها که گفتیم در جا و بسته در ترک
از قضا که بر ذمه شخص ثابت است و تأخیر میکند بجهت تهاون
و توسعه و لقد قرار میدهد بتاریخ بیست و ششم شهر رجب المرجب ۱۳۴۷
تحریر یافت التماس دعا دارم مطبع محمدی شیراز



